

داشت ازین جهت در عهد او میرشکاران صاحب جاه و عزت بودند و با وجود کثرت
 امور جهانماری اکثر روزها بشکار میرفت آخر شب از کوشک لعل سوار شدی و تا اشد
 شب دیگر بیرون بودی و همیشه بشکار بحکم نوبت یک هزار سوار و یک هزار پیاده
 تیرانداز همراهی بودند و اطعمه و اشربه ایشان از سرکار میر رسید چون خبر مواضبط
 شکار سلطان هلاکو خان در بغداد رسید گفت با دشا غیاث الدین بلبن بادشاهیست
 پخته و صاحب تجربه بظاهر بشکار میرود و در معنی ورزش سواری میفرماید و لشکر خود
 را پاس میدارد و سلطان این معنی را شنیده برگیاست هلاکو خان تحسین و آفرین
 فرمود و گفت قواعد ملک داری و جهانماری کسی داند که ملک با گرفته باشد
 گویند که شاهزاده بزرگ محمد سلطان خان شهید که نزد پدرش سلطان غیاث الدین
 بلبن عزیزتر از فرزندان دیگر بود بکار هم اخلاق و محاسن او صاف اتصاف داشت
 آن مقدار صفات خوب که بادشا هزارده با ییایدومی شاید حق سبحانه تعالی او را
 کرامت فرموده بود و در فضیلت و هنر و دانش قرین و عدیل نداشت همیشه
 مجلس خود را با فضلا و سعادت قرین و شاعران فراست آئین آراسته و آشنای
 و در حق حکیمان انواع التفات و مراعات صرف نمودی آئین خسر و دهلوسه و
 خواججه حسن نجیبسال در ملتان ملازم او بودند و در سلک مدبران انتظام داشتند

عزت ایشان پیش از ندیمان دیگر نمودی و بنظم و نشر آنها حفظ تمام پرواسته چنان
 موهوب و مهذب بود که در مجلس فرماندهی اگر تمام روز و شب نشسته زانوسه خود
 بالاترودی و سوگند جز لفظ حقانمودی و در مجلس شراب اوقات مختلف کوهی حرف
 تا ملایم بر زبانش نرفتی و در مجلس و شاهنامه و دیوان خاقانی و انوری و خسر
 مولانا نظامی و اشعار امیر خسرو میخواندند و ارباب فهم و دانش بشعر فہمی او اقرار
 داشتند از امیر خسرو منقول است که سجدت طبع و دریافت معنی دقیق و سخن شناسی و
 پا داشت اشعار متقدمین و متاخرین همچو محمد سلطان کم کسی را دیده ام بیاسنے
 داشت که قریب بست ہزار بیت ہسلیقہ عالی خویش از کتب قدما انتخاب کرده
 بخط خوب نوشته بود امیر خسرو و نحو اچہ حسن آن اشعار را پسندیدہ و خوش داشتہ
 بر خوش فہمی و ادراک بلند او آفرین میگفتند و بعد از شہادت او سلطان غیاث الدین
 بلبین آن بیاض را بہ امیر علی جامدار عنایت فرمود پس از وہ بہ امیر خسرو رسیدہ
 ہمہ جمیع سخنوران آن بیاض را دیدہ و اشعار منتخب آنرا در بیاض ہای خود نوشتہ
 بر قوت شاہزادہ نوجوان تاسف میخوردند گویند کہ غیاث الدین بلبین صوبہ ملتان
 باقطاع او دادہ اور از نصرت قیام آنجا دادہ بد اجماعتی بسر بردہ و بانوج چنگیز
 شہر نہای رستمانہ نمود ہا سنجای شیخ عثمان ترمذی کہ از بزرگان وقت بود وارد شد

تواضع با فراط کرده نذر و هدیه گذرانید و سعی بسیار کرد که در ملتان اقامت کنند و
 جهت او خانقاهی بسازد و قریه با وقف کند شیخ قبول نه نموده مسافر شد روزی
 شیخ عثمان و شیخ صدرالدین ولد شیخ بهارالدین نوکریا در مجلس شایهرا ده تشریف
 داشتند از استماع اشعار عربی ایشان سائر درویشان که در آن مجمع بودند در وجد
 شده برقص درآمدند و شاهرا ده محمد خان پیش ایشان دست بسته ایستاده شده
 زار زاری گریست اگر اچنانا کسی در مجلس وی شعری از شعرای متقدمین خواندی
 که متضمن وعظ و نصیحت بودی خاطر از هر سو کشیده گوش بر آواز داشتی و رقت فرمودی
 و دلیل و فوردانش و بینش او همین بس است که در آن ایام که نطفه ملتان بیابن
 قدم او بر شک گلستان ارم بود و بار نژدیکان خود را با تحف و هدایا بشیر از
 خدمت شیخ متصلع الدین سعدی شیرازی فرستاده التماس قدم سیمنت لزوم فرمود
 و خواست که در ملتان برای او خانقاهی بسازد و قریه با وقف کند چون شیخ پیرو
 نتوان شده بود هر دو بار عذر خواست و هر بار سفینه اشعار خود را از غزلیات
 و غیره بخط خود برای او فرستاده سفارش امیر خسرو را ضمیمه آن ساخت سلطان
 محمد خان هر سال از ملتان بخدمت پدر رفتی و تحفه هدایا گذرانیده بعد از چند روز
 مراجعت کردی پس دوم ناصرالدین بغراخان برخلاف آن مجلس عیش و عشرت

آراستی و قصه خوانان خوش طبع و ظریفان و هزاران را نزد خود راه دادی چنانچه بعد
 قتل ظفر شیخی سلطان لاییت لکهنوتی را بنام صدرالدین بغراخان از زانی داشت و پسر بر سرش
 گرفته طلبه و سکه آن ولایت بنام او گردانید و چند وصیت کرده برگشت از حوا و کاش
 عظیمی این عهد شهید شدن سلطان محمد است تفصیل این اجمال آنکه چون بر تخت ایران
 چون خان نیرزه هلاکو خان نشست تیمور خان را به تسخیر هندوستان فرستاد تا او با
 بست هزار مغل به دیباپور و لاهور آمده خرابی های بسیار کرد سلطان محمد خان
 از قرب وصول ایشان خبر یافته وقت پاشت از ملتان بیرون آمد و کنار آب
 لاهور که در فو اسی ملتان میگردد جهت مصاف اختیار کرد تیمور خان که آن طرف
 آب فرود آمده بود عبور کرده جنگ در انداخت و بعد جنگ منتهی گردید و رخ بر تافت
 امرای هند لو از م حزم و احتیاط از دست داده و تنبال هندیان کردند شهرزاده
 محمد خان که اجل او بر سر رسیده بود بر کنار آب با پانتمه کس فرود آمده به او اس
 نماز مشغول شد و دین اشتاکی از امرای مغل با دو هزار کس از کین بر آمده بر سر
 او رسید محمد سلطان با یاران خود سوار شده با آنکه اسپ و آدم خسته بودند
 اختیار مقابله نمود و حمله های مردانه و نبرد های رستمانه کرد تا گاه تیری از شست
 قضا بر پیشانی او رسیده آن شاهزاده جوان بخت جوان سال را با مرد که صد ساله

برابر ساخت بسیاری امرای تاجدار و خوانین و الا تبار بدست دشمن افتاد و
 امیر خسرو هم یکی از آن بود با و شاه بدریافت این حال از غایت غم و اندوه
 و کلمات اولشکست بعد چندی امیر خسرو از دست غنیم ربانی یافته بدار اخلد
 آمد ترکیب بندی گفته پیش با و شاه خواند این چند ابیات از آن است.

نظم

واقعست این بلا از آسمان آمدید	آفتاست این قیامت در جهان آمدید
راه در بنیاد عالم و اوسیل فتنه را	رخنه کاسال در هندوستان آمدید
مجلسی این پیشان شیو برگ گل باو	برگ نیزی گوی اندر گلستان آمدید
هر مژه بی دیدن بان سنانی شب چشم	سر و بالا خون هر نوک سنان آمدید
دل چه چون مانده رشته صحبت گیت	قدر نیز چون خلل در ریمان آمدید
بسکه چشم خلقی شد روان چار سوی	پنج آب بگردان در سولتان آمدید
خوادم ناز آتش در زبان آرم سخن	صندبان آتشیم در زبان آمدید
سینه خالی بکنم گریه بکشاد از چشم	چون زمین کاویده شد آب وان آمدید
گریه همی پوست سوی میکند با من گرو	پوست از رویم برفت استخوان آمدید
جمع شد تیاره چشمم مگر طوفان شود	چون برج آبی انجم را قران آمدید

من نخواهم خیزان جمعیت و کوی این شود	خود می استاین ثبات التشنج درین کس شود
-------------------------------------	---------------------------------------

با و شاه یسئیدن این ایات تم فرزند را تازه بنود و از غایت حزن و اندوه و هر بستر
 بخجوری افتاد کس بطلب بعزراخان به لکهنوئی فرستاد بعزراخان بر جناح استعجان به دلی
 بخدمت پدر رسید سلطان به بعزراخان فرمود که فراق برادر بزرگ تو مرا بخجور ضعیف
 ساخته و می بینم که وقت ارتحال نزدیک رسیده درین وقت باید که حضور من باشی
 که و ارتقی جز تو ندارم بعزراخان قبول نموده در خدمت پدر حاضر می بود بعد چند می
 اندک شفای در مرض با دشا و دیده به بهانه شکار بی رغبت متوجه لکهنوئی گردید
 با و شاه ازین حرکت بیشتر ملول گشت و ماتم خان شهید بر او تازه شد و از غایت غم و
 عالم حالتش با اعتدال نماند و وقت انتقال و ارتحال او نزدیک رسید هنگام شروع ارکان
 سلطنت را طلبیده وصیت کرد که من همیشه از سخن نشنوی ناصرالدین بعزراخان آزرده
 و از محمد خان شهید راضی و شاکر بودم حالا درین حالت بیماری او مرا گذارشته
 به لکهنوئی رفت آزرده تر شدم بعد از من کجیسه و پسر محمد خان شهید را از ملتان طلب
 داشته بخت سلطنت ممکن سازند و کیتیا در او پیش بعزراخان به لکهنوئی فرستند
 بعد این وصیت سلطان غیاث الدین بلبن رخت زندگانی ازین جهان فاسی
 بر بست این واقعه در سال ششصد و هشتاد و پنج هجری مطابق سال یک هزار و



بقلم لال بہادر مستور لکھنوی

دو صد و هشتاد و شش میسوی بظهور آمد از آنجا که ملک فخرالدین کو تو ال که مدار المهاجم
 سلطنت و سر پای محل و عقد مملکت بود با سلطان کبیر و صفائی نداشت بنا بر آن بود
 بروصیت با و شاه منگور عمل نه کرده کیتبا و پسر بغراخان را برای با و شاهی انتخاب
 نمود مدت سلطنت غیاث الدین بلین بیست و دو سال بود.

تذکر سلطنت سلطان معزالدین کیتبا و بن ناصرالدین بغراخان

چون سلطان غیاث الدین بلین بر حمت حق پیوست کیتبا و پسر ناصرالدین بغراخان
 را که میزده ساله بود معزالدین کیتبا و خطاب کرده بسطنت برداشتند و با و شاهی
 بود و بفضیلت طبع و مکارم اخلاق آراسته و به پیرایه حسن یوسفی و طلعت خورشیدی
 پیراسته امیر خسرو که درین عهد دولت به تقرب خدمت امتیاز داشت مثنوی قران السعد
 بنام نامی او گفته چنانچه در مدح او گوید.

باز کشایم در دواوری

پیشکش حضرت سلطان کنیم

آینه روی سکندر و شان

کیست که این پایه با و در خور است

تلخ ده و تحت ستان شهبان

وقت شد اکنون که بجا و گری

سلک سخن را که در افشان کنم

شاه سکندر و شرح داران شان

پایه شاهی که زمه بر تر است

شاه جوان بخت معرجه سان

وارث اکیلی کیان کیقبا و	که افسر هر فرد کپا نشین و او
-------------------------	------------------------------

عزیز

سلطان معزالدین کیقبا و در عجب عطا وقت جدا مجد پرورش یافت سلطان و مودبان
 نیکو سیر موکل او بود و مدعی گذاشتند که پیرامون لذات و شهوات نفسانی گشتی ستمگه
 اوقات او صرف خواندن و نوشتن می شد چون بر سلطنت رسید مطلق العنان گشته
 بمقتضای هوای جوانی و ادبی قیدی داد و مباشرت گلزاران و صحبت پریرخان
 از حد گذرانید و بازار مطربان و مسخرگان رواج یافته در هر کوی پیروی و در هر
 گوشه بامی غزلخوانی پدید آمد بنا بر آنکه این شیوه با و شاه پیش گرفت ملوک و خوانین
 نیز بعیش و عشرت افتادند و ابالی شهر از زن مروج و شایب است و غزلخوانان
 در کوچه و بازار می گشتند و یک قلم تکلیف شرع از میان مرتفع گردیده قاضی و محتسب
 نیز شیوه رندان پیش گرفتند سلطان در کیلو کهری بر کنار آب جمن کوشکی عالی و باغی
 شاهانه طرح انداخت بکف بی عیش و کامرانی بنیگد رانید و روز و شب به بدل ایشان
 و انعام مشغول بودی ملک نظام الدین و اما و و برادرزاده ملک الامرا قنور الدین
 که تووال نزد سلطان تقرب بسیار پیدا کرده وکیل در شد و پرواخت امور سلطنت
 همگی برای او تعلق گرفت ملک قوام الدین را که از بی نظیران روزگار بود نائب وکیل
 در گردانید و سائر امر او بزرگان در حوالی آن قصر خانه با ساخته بکسب نشاط می پرداختند

چون پیش و طرب کیتها و بخیری او با مورچهانسانی از حد گذشت ملک نظام الدین را
 هوس بادشاهی در سراققا و و با خود میگفت که بفرمان حکومت لکهنوتی قانع است
 و معزالدین در عین بخیری کسی که هست کیخسروست اول علاج او باید کرد بعد از آن
 این خنجر را از میان گرفته زمام سلطنت بدست باید گرفت چنانچه از غایت مکاری با ملوک و
 نواین معزی طرح خصوصیت انداخت و ایشان را بجن سلوک خویش از خود راضی
 ساخت آن مردم بحسب ظاهر خوشنودی او منظور داشتند و آن مکار از صمیم دل
 ایشان را مطیع خود تصور کرده در تهید مقدمات دفع کیخسرو شد کیخسرو چون بر احوال کیتها و
 و منصوب نظام الدین اطلاع یافت بعد رسل و رسائل به تیمور مغل ملتی کو مک شد
 بی نیل مقصود از غزنین برگشته نامه به کیتها و نوشت که مهربانی شما در باره من بسیار است
 اما از مردم حضور مطمین نیستم اگر حکومت ملتان و غیره که به پدر من بودین مفوض شود
 از مهر و شفقت شما بعید نیست کیتها و در جواب نگاشت که از شما عزیزتری در جهان
 ندارم بهترین است که برای زبان بندی مردم پیش من بیایند کیخسرو بدام فریب آمد
 عزم حضوری کرد چون از آبهای پنجاب گذشته متوجه دلی شد نظام الدین مکار
 از راه مکار سکه بساطان اظهار کرد که او شریک سلطنت است و بعضی مردم
 بطرف او رجوع دارند و رفع کردن او اولی ترست سلطان قبول نمود و نظام الدین را

ناگاہ بر سر کچھر رسیدہ اور اہل قتل آوردند ناصر الدین بھراخان این حالات سراسر
آفات شنیدہ پسر نصیحت نامہ با نوشت چون نشنید خود بالشکری گران بعزیمت
جنگ با پسر متوجہ دہلی شد چنانچہ امیر خسرو و قران السعدین گوید۔

یافت خبر خسرو و مشرق پناہ	ناصر حق و ارشاد این تختگاہ
کہ افسر اورا پسر انباز گشت	این شرف از وی ہر پسر باز گشت
چتر پسر کرد و عسک ہر کشید	ساختہ تکین شد و لشکر کشید
ترک خدنگ افکن و سندان گزار	ہر ہمہ شیر افکن و اژدہ و رشکار
وراودہ آمد کمر کینہ چست	خطبہ خود کرد و در آنجا درست
زین طرت آگاہ نہ فرزند شاہ	کز پی اورا نہ شہنشاہ سپاہ
نوش ہی کردی از جام مہر	بیخبر از گردش دور سپہر

ہر گاہ خیر نہضت موکب پدربیسطان معزالدین کیتھا و رسید بقصد مقابلہ و محبا ول
بجمیعت فراوان از دہلی نہضت فرمود و بہ کنار آب گھاگرہ نزول نمود۔

نظم

روز دوشنبہ بگہ چاشنگاہ	در مہروی انجہ بیابان ماہ
رایت منصور بہ لاکشید	ماہ عسک ستر بہ شریاکشید

کنگر دریا
کنگر دریا
کنگر دریا
کنگر دریا

بر لب کنگر کجوا اسلے شہر	نصب شد اعلام شہنشاہ دہر
از ترف لشکر بلبل آورد کف	کنگر ازین سو و سروزا نظر
گشت چوروشن کہ رسید آفتاب	تیز زن مشرق ز ان سوی آب
بافت دو خورشید ز هر دو طرف	بر لب آب آمد و آراست صفت

ناصرالدین بغراخان پی پیام نریم و گر مطالب صلح و طاقات پسر گردید چنانچه خبر گوید

پیغام پدر به پسر

و آخرش آئین عاکن تمام	کز پدر اول برسانی سلام
صورت این حال بگویش بحال	وانگه از آئینه برون ده خیال
شیخ بیفکن کہ سنم آفتاب	کہ ای خلف از راه مخالف بتاب
تو خلفی سر بخلافت خطاست	در سپ از ملک خلافت مر است
غصب رو نیست در آئین ما	غضب کن منصب پیشین ما
از پدر من بن از من بتو	از پدرم کی رسد این فن بتو
نیک بدانم کہ ندانی تو نیک	گر چه کنی دعوی دانشم لیک
در دسر خلق نیاری کبشید	خوردی و در کار خردنا رسید
خوردی و گر چه کہ پیغمبر است	کووک اگر چند ہنر پرور است

طفل شدی عمر بطفلان گذار
 کسوت شاهی که تو داری پوش
 گرچه بگوهر ز تبار منی
 چشمه چاه ارچه که بالا شود
 گوش کن این گفت مکن گفت کس

جای بزرگان به بزرگان سپار
 شوکت من بنگر و بر خود پوش
 فی به محل مرتبه وار منی
 چشمه محال است که دریا شود
 بشنو و شنو سخن این است بس

پیغام پسر به پدر

گفت بجا جب که بشه باز گو سے
 لای سرت از افسر دولت بلند
 ملک جهان پخته بمن شد تمام
 تاج بمرات نگیر و کسے
 بیستم آن طفل که دیدی نخست
 خور و مخواتم که به دور ز من
 شرط او بنیست مرا خور و خواند
 هر دو جوانیم من و بخت من
 یک توئی چون من پی این سر بر

خدمت من گوئی پس آنکه گو سے
 رای تو از گنج خرد بهر مند
 کی دهم از دست بسودای خام
 تا نزد تیغ دوستی سبے
 بالغ ملکم به بلاغت درست
 داد خداوند بزرگ گے بمن
 بخت چو بر جای بزرگم نشاند
 باد جوان پنجه بهم در من
 من دهم گر تو تو اسنے گیر

جواب پدر به پسر

<p> وز تو دلم تا هستگی یا فست رخ چه داری بجزورم هنوز لیک نه گرم به پیوند من تیغ کشی به که زبان در کشی تیغ چو آب است زبان آتش است حاضرم اینک من و اینم مصاف نه از سر بازی و دوغار افده ام کش بلب سند بشویم به خون دولت من بین و جو آنه مکن گر با مانت بتو کاری سپرد دشمن بخت آنکه درین یار است تا منم این پایه پهای تو نیست پیش تو پیش از تو و در آیم بکار نیز تا بم زوقا سے تور و </p>	<p> کای سراز آئین و فاتما فست گر چه یغیبت شده ام کینه تو ز طرفه که تو خوئی و دبسند من به که درین کار زبان در کشی تیغ خوش و تیغ زبان ناخوش است پیش من از پرتی لشکر ملاف منکه سپه را بوغسار افده ام تیغ بر آنگونه کشیدم برون با چو منی تیغ فشانے مکن چون پدر من ز جهان رخت برد هم تو بدانی که نه آن کار است تخت را کن که سزای تو نیست گر کمر کینه کنے استوار در به مدارا کند این گفتگو </p>
---	--

لیک بشر طیکه دین رای من

جای پدر گیسوم تو جای من

جواب پسر پسر

کای بر خم چشم و فک و باز
 شیر نردم چو بر آیم و لیسر
 گر چه که پیلان تو کوه آمدند
 با همه این قوت و جوش سپاه
 با تو برابر نشوم در مصاف
 قصه شود در دهن مردوزن
 تیغ که سهراب برستم کشید
 گر گهر سلک پذیرد نظام
 اگر بگه تاج سستان تو ام
 گر چه توئی در خور تاج و نگین
 خواست یکی خواسته لیکن نیافت
 محنت در پاهایم غواص برد
 تاج ز من مطلبی چرخ ساسی

دیدم مهر تو برویم فسران
 شیر بود هر که بزاید از شیر
 کوه تا نام همه سهر فیل افکنند
 ایستم اندر سپه آزار شاه
 گر چه بدوزم بسنان کوه قاف
 کین پسر با پدر خویشتن
 هیچ شنیدی که ز گیتے چه دید
 حلقه بگو شوم بر ضا سے تمام
 عیب مکن گوهر کان تو ام
 ملک بمن میدهد انگشترین
 آنکه نمیخواست برو برشتافت
 شاه گهر در کمر خاص برد
 بر سرم آیا کشتت زیر پای

جواب پدر پسر

<p>چشم سنی، سیح غباری میار گرچه تو انم ز تو این پایه جبر و لیکنم این راه منونی بملک شکر که شد زنده در ایام تو باش بگامم که به کام تو ام من ز تو ام زنده تو ز می بر سال من نخووم آمده پهلو سے تو شریت دوری نتوانم چشید بهر خدا صورت خویشم نهای</p>	<p>و دیده نشاید که بود پرخسبار از تو ستانم به که خواهم سپرد از پی آن ست که چونی بملک من ز تو و نام من از نام من زنده و نا زنده بنام تو ام تا ز تو من نیز شوم زنده حال که آرزو آورد مرا سوی تو در جدائی نتوانم کشید روی مگردان و بر سر از نقای</p>
---	---

کیقباد از خواندن مکتوب پدر متاسف شد خواست که جریده بدیدن پدر رود وزیر
مکارنگذاشت که سلطان چنین گفت تا قرار داد که ناصرالدین بفرخان خود بدیدن
پسر آید بفرخان قبول نمود در باری عظیم الشان ترتیب یافت بفرخان
در ساعت مختار بر کشتی نشسته و از آب گذشته بدولتخانه آمد و سه ساعت
زمین بوس بجا آورد چون نزدیک رسید کیقباد بی طاقت شد و از تخت فرود

آمده در پای پدر افتاد و یکدیگر را در کنار گرفته یک ساعت خوب بوسه بر سر و
 روز دند و گریه با کردند حاضران به شاه پده این حالت آب از چشم میرنجتند بعد
 از آن پدر دست پسر گرفته بالای تخت نشاند و خود دست بسته در صحنه امر ابالیتا و بعد ساعتی
 پسر از تخت فرود آمده پدر را بر تخت برابر خود نشاند و خود با او پیش و نشست

نظم

از پس دیری که بخویشش آمدند	همدگر از عذر چه پیشش آمدند
گفت پسر با پدر اینک سریر	جای نوسن بنده فرمان پذیر
گفت پدر با پسر این خود خطا است	هم بتو این پایه دولت سرت است
باز پسر گفت که بر شو به تخت	کایس محل از بهر تو ار است تخت
ویر به اندند درین گفتگو سے	پاسی کسی پیش نشد پایه چو سے
چون پدر از جانب فرزند خویش	شرط ادب دید ز اندازه پیش
گفت یکی آرزویم در دل است	منت شد که کنون حاصل است
آنکه بدست خودت ای نیکبخت	دست بگیرم بنشانم به تخت
از آنکه لغیبت چو شدی به سریر	من نه بدم تا شد دست دستگیر
گر چه تو محتاج نیز دسه من	کافس مملکی پسر خویش من

با پسر این بگفته چون نختی براند خود به نعال آمد و بر بست دست داشت در آن زیر خیال نهان کامی و ممتا در ره اخلاص حسبت من پدرم صاحب تخت و کلاه هر که ازین پایه و الا برود بود ستاده نفسی هم بچاس گر چه پدر بر سر تختش کشید چون خلفان شرط و قایم بود دولتیان هر طرفی بسته صف لعل و زبرجد که در آینه بستند توده لعلی که بهر گوشه بود	دست گرفت و بسیر برش نشانند ماند از آن کار عجب هر که هست آگهی داد بکار آگهسان به که نیابند در این کار است بنده بدین گونه شوم پیش شاه نسبت خدمت هم ازینجا برود هم نفسش نیز ستاده پیاس شست و فرود آمد پیش و دید خواهش عذری بسزای نمود کرده طبقهای جوا هر یکف برد و سرافراز همیر بختند روی زمین پرنه جگر گوشه بود
---	--

بعد از آنکه هر دو شهریار در غایت شکوه و صولت جلوس فرمودند گوی قرآن السعید
دست داد و شمار تنگه های زر و نقره در کار شد و مطربان در سربود و گفتن و نقیبان
در فریاد کردن و شعرا در مدح خواندن اشتغال نمودند چنانچه شاعری در قصیده

خود سے گوید۔

قصیدہ

زہی ملک خوش چون دو سلطان کی شد	زہی ملک خوش چون دو سلطان کی شد
پسر بادشاہ و پدر نیر سلطان	پسر بادشاہ و پدر نیر سلطان
زہر چہا ندر سے و بادشاہ ہے	زہر چہا ندر سے و بادشاہ ہے
یکے ناصر عہد محمد و سلطان	یکے ناصر عہد محمد و سلطان
دگر شہ معز چہا ن کی قباوسے	دگر شہ معز چہا ن کی قباوسے

بعد از زمانی ناصر الدین بغراخان برخاست و از آب گذشتہ بمنزل خود رفت ارسا
تخلف و ہدایا از طرفین و کار شد و امرای ہر دو طرف بخانہ یکدیگر مہمان شدند
محل عیش و نشاط بہر طرف آراستند چون روز رخصت نزدیک رسید ناصر الدین
بغراخان نصاب گرانمایہ و حضور نظام الدین و قوام الدین گفتہ رخصت شد
کیقبا و چند روز پاس و صایای پذیرنودہ از حیای مردم خود را از عیش و طرب
بازداشت لکن چون صحبت شوق سلطان با طرف رسیدہ بود طایفہ طایفہ
تولیان شہیرین کار بدرگاہ می آمدند و ہر روز خود را آراستہ گرد و پیش او جلوہ
میداد و محمد سلطان کہ ولد اوہ این صحبت و جان باختہ عیش و عشرت بود با آنکہ

میخواست که نصابی پذیرد پاس و اردو اما زمان زمان عنان دل از دست میرفت
 و بی اختیار در دیده نگاهی میکرد و ناگاه لولی بچه شوخ و شنگ که سر حلقه پیرویان
 بود کلاه مکلل بر سر و قهای ز رنگارود بزرگ و کمر صبح بر میان بر اسپ عراقی نژاد
 سوار هنگام کوچ با صد کرشمه و ناز در مقابل سلطان آمد و هنرهای عجیب که
 نوعی از ساحری تواند بود در کار آورد و این بیت با او از بلند خواند-

بیت

گر قدم بر چشم ما نخواهی نهساید | دیده در ره می نهیم تا میروی

بعد از آن معروفه شدت که مطلع این غزل درین حالت مناسب تر می بینم
 اما از ملاحظه سوره ادبانی تو انم خواند سلطان گفت که بخوان و مترس او بخواند

بیت

سرو سیمینا بصحرای میروی | نیک بد عهدی که بی مایروی

سلطان حیران مانده غاشیه عشق بردوش انداخت و نصاب پذیرد از یاد داد
 بی اختیار در راه ایستاده بان تو به شکن همزمان شده

بیت

فغان کین لیلان شوخ و شیرین کار و شهر آشوب | چنان بردند صبر از دل که ترکان خج ان یغارا

سلطان بکمال بی طاقتی از اسپ فرود آمده در آنجا منزل کرد و مجلس آراستہ

این بیت بر زبان راند

نظم

شب زمی توبه کنم از بیم ناز شاہان | باداوان روی ساقی باز در کار آورد

آن شوخ دلربا این بیت از زبان سلطان شنیده در برابر فی البدیہہ این بیت خواند.

بیت

غمر کز اہد فریم ساہر صد سالہ را | سوی پیشانی گرفته پیشس خار آورد

القصد صحبت ساقی و پیالہ گرم شد مرا و ملوک بزم با آراستند و سلطان منزل

بمنزل در قصبہ کیلو کہری فرود آمد چون سخن پدر بیا دآمد خواست کہ از بیم گزند

نظام الدین را از میان بردارد اما فکر صائب نہ داشت گفت ترا بہ بتان باید رفت

و مہات آنجا را سراسر انجام باید داد و دانست کہ سلطان قصد دفع او دارد

عذر آورد مقربان چون با سخراف مزاج سلطان اطلاع یافتند نظام الدین را

کشند و ملک جلال الدین فیروز بن ملک بغرس خلجی را کہ نائب سمانہ بود خطاب

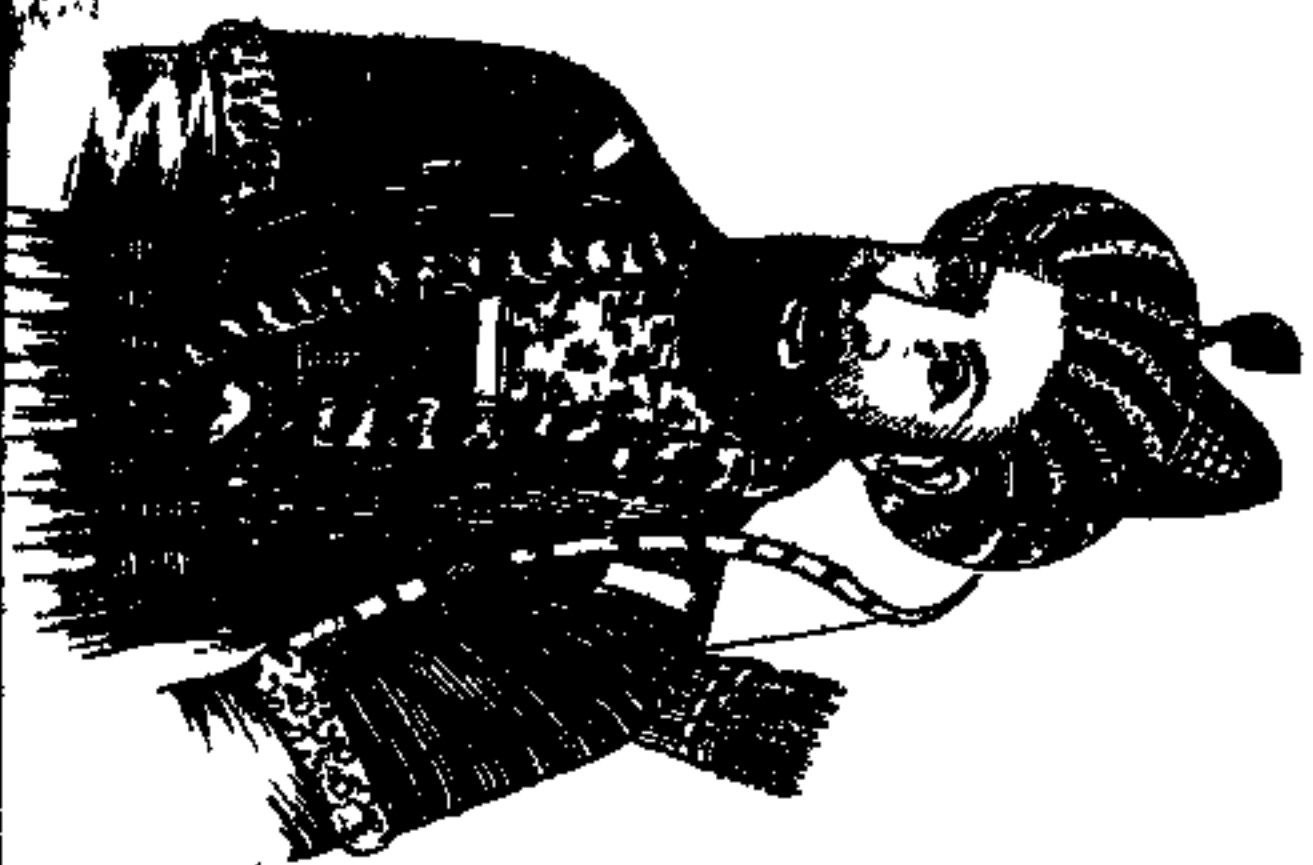
شایستہ خان دادہ عارض ملک گردانیدند و ملک اتمیر کچن و ملک امیر سرخہ را

وکیل و در ساخته سائر اشغال سلطنت را بیکدیگر قسمت نمودند درین وقت انور
 مزاج سلطان بیشتر شده بلقوه و قاج منجر گردید و مطلقاً از کار ماند امرای سلطنت
 باهم اتفاق کرده گیومرث پسر سلطان کیتقبا و را که طفل سه ساله بود سلطان
 شمس الدین خطاب کرده بر تخت نشاندند و فرقه شدند اول فرقه غلجی همراه جلال الدین
 فیروز پها در پور فرو آمدند و دیگر فرقه اتراک که ایشان گیومرث را با خود داشته
 بسرگردگی اتتیر کچن و اتتیر سرخه در سرای چپوتره ناصری تزل نمودند کیتقبا و در قصر
 کیلوکهری با جمعی از اطهار بنجور و پیتا با یو و خوانین اراده نمودند که گیومرث که
 بدست ماست ملک جلال الدین و سائر امرای خلج راستاصل گردانیده جهات
 مملکت را از پیش خود گیریم جلال الدین فیروز ازین معنی آگاه شده ملوک و امرای
 خلج را یکجا گردونیز امرای دیگر را هم با خود ساختند درین حال ملک اتتیر کچن سوار
 شد تا ملک جلال الدین فیروز را فریب داده از پها در پور پیش خود بسیار
 کارش با انجام رساند جلال الدین ازین اندیشه آگاه بود و چونکه اتتیر کچن از اسب
 فرود آمده او را از ضرب شمشیر پاره پاره کرد پسران ملک جلال الدین که بشجاعت
 در مروانگی اقصاف داشتند با پانصد سوار بار دومی گیومرث رفته از غایت چستی و
 چالاکگی بسراپرده سلطانی درآمدند و سلطان معصوم را با پسران ملک الامرا

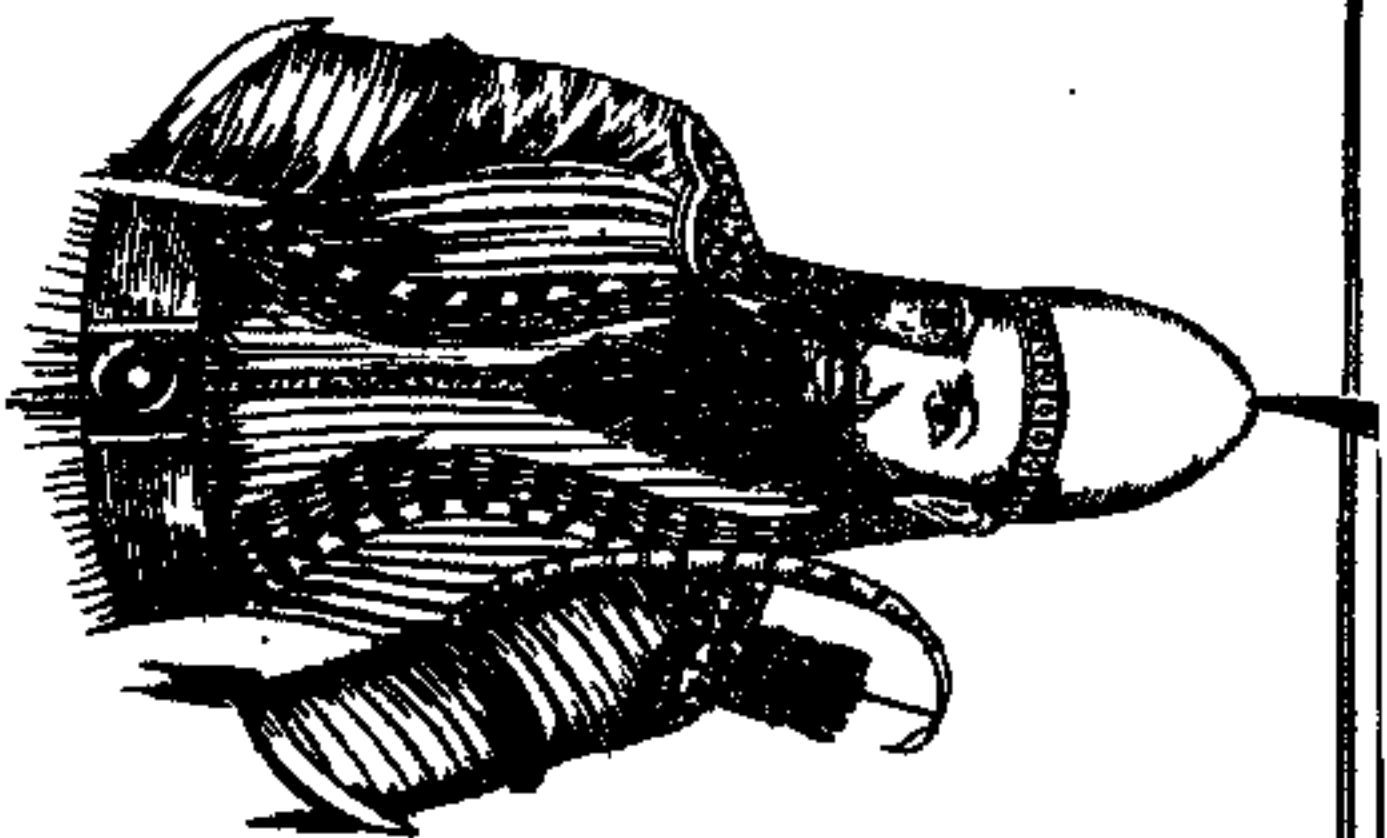
نجرالدین در بها در پور و محمد و آتقی سرخه را که تعاقب ایشان نمود جنگ کرده
 کشتند و جهان روز اکثر امرا و ملوک و دیگر مردم بملک جلال الدین پیوستند و
 با وصیت کردند جلال الدین ترک پسری را که کیتبا و پسر او را کشته بود و یکی دیگر را
 فرستاد و سلطان را که پیش از رمقی از و نمانده بود در گلیم پیچیده و لکدی چسند
 زده در آب چمن انداخت این واقعه در سنه هفت صد و هشتاد و هفت هجری
 مطابق سال یک هزار و دو صد و هشتاد و هشت عیسوی واقع شد مدت
 سلطنت کیتبا و پسر سه سال و چند ماه بود.

تذکره پادشاهی سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی

طاقچه خلج که از نسل قلاج خان داماد چنگیز خان ست قلاج خان بسبب عداوت
 منگوه خود در کوهستان غور و جرجستان که استحکام بسیار داشت مستحکم شد و با ایل
 الوس خود که قریب سی هزار خانه دار بودند در کوهستان بوطن گزید نسلش در آنجا
 بسیار شد و قتی که سلاطین غور و توابع ایشان ممالک هند را تسخیر نمودند خلجیان
 آهسته آهسته آمد رفت هندوستان شروع کردند و ملازمت آنست یار نمودند
 صاحب اختیار شدند چون اینها از اولاد قلاج خان اند بکثرت استعمار خلج
 کشتند و بقول صاحب سلجوقنامه ترک بن یافت را یا زده پسر بود یکی از آن



سلطانة العثمانيين



سلطانة جمال الدين محمد زورجی

بیخ نام داشت ابتدا فرزندان او را خلیج گویند و الله اعلم بالصواب آنقصه چون
 کشید و چنانکه مذکور شد با تمام رسانیدند سلطان جهال الدین فیروز شاه از بهادر
 دولت و انچه در قصر کیلو کهری فرو داد چندی سلطان گیو مرث راهیولای
 سلطنت داشته خود به نیابت قیام نمود و در اوائل سنه ششصد و هشتاد و
 پنجمی دور از میان برگرفت و بمرقتا و ساگی قدم بر تخت سلطنت نهاد و
 سخاوتی چهره رخ سفید گردانید و صفت قهر را بیکبارگی از خود مسلوب ساخت
 ایگی علم و لطفت شد و هرگز سوری را نبیازد و پسر بزرگ خود اقلیا را الپین را
 خانخانان و پسر وسطی ارکلیخان و پسر کوچک را قدرخان نامیده هر یکی را
 ولایتی از ولایت هندوستان ارزانی داشته دری و درگاهی برای ایشان
 پدید آورد و همچنین بر او زاده های خود الماس بیگ و علاء الدین را ترتیب کرد
 و هر دو دختر خود پانها و او را از امرای بزرگ گردانید و ملک حبیب خواهرزاده
 خود را باربک و ملک خورم را وکیل و خواجه خطیر را وزیر مالک و ملک الامرا
 فخر الدین را کوثوال ساخت چون حکایت خدا ترسی و علم و حیا و عدل او منتشر
 گشت معارف و ملی که از خدمت خلیفه فارو داشتند دل بر سلطنت او نهادند و تعینت
 کردند سلطان با کوبه و در بهار و شاهای متوجه و ملی گشت و چون بدو تهنه رسید

در حرکت نماز گزار و در تخت سلاطین با خنجر شبست و با آواز بلند گفت که چگونه
 از عهده شکر آبی بیرون تو انم آمد پیش تختی که ساها سر بر زمین نهاده ام امروز پا
 بران گذاشته با مرسلنت قیام ینمایم و یاران که همچون و بهتر از من بوده اند دست
 در کمر پیش من استاده اند سلطان جلال الدین بادشاهی بود حلیم و کریم و بقدر شناسی و
 راستی اتصاف داشت هر که را جاگیر دادی تغییر نکردی و جراتی که از بزرگان بود قوع
 آمدی دولت نفرمودی و طمع در مال مردم نکردی و در مجلس شراب با اهل مجلس
 مصاحبانه و بی تکلفانه اختلاط نمودی و عهد کیتبا و که عارض ممالک بود امیر خسرو را
 مقرب خود ساخت چون بادشاه شد او را از جمله مصاحبان خاص و ندیمان
 با اختصاص ساخته شغل مصحف داری و منصب امارت داده بجامه و کمر که مخصوص
 امرای کبار بود اختصاص بخشید در سال دوم از جلوس ملک چچور بر او رزاد
 عنایت الدین بلبن که اقطاع کثرت داشت با ستظهار امیر علی حاکم اوده در ولایت
 کوه سکه و خطبه بنام خود کرده چشمه سر گرفت و خود را سلطان مغیث الدین خوانند
 سایر ملوک بلبن که در آن طرف جاگیر داشتند و زمینداران آن دیار و راجه های
 نامدار با و دم موافقت زدند تا بالشکری عظیم بجانب و ملی متوجه شد چون این خبر
 وحشت اشرار با و شاه رسید سلطان ارکلیخان پس خود را با فوجی از خلجیان

هر اول ساخته پیشتر فرستاد و خود در عقب بفاصله دو و از ده کرده آهسته آهسته میرفت
 تا آنکه آرکیخان با فوج نیم جنگی کرده فتح یافت و جمعی از مشاهیر دولت بلین را اسیر
 ساخته و دو شاخها و گردن انداخته و بر شتران سوار کرده پیش پدر فرستاد و همینکه نظر
 سلطان برگزفتاران افتاد چشم پوشیده فریاد بر زد که این چه بد اعمالیست که این
 مردم شریف و عزیز را باین حالت قبیح پیش من آورده اند فی الفور از شتران
 فرو و آورده و دو شاخها برداشتند و چند کس را که نزد سلطان غیاث الدین بلین
 قدر و منزلت بود بجام فرستاد و خلعتها پوشانیده و عطریات مالیده و در مجلس شراب
 هم پیاله ساخت و بتالیف قلوب و در اعزاز و اکرام آنها بغایت کوشید چون ملک پسر
 که زمینداری دستگیر کرده بخدمت فرستاد سلطان از غایت رحم و کرم او را بر محافه
 سوار کرده به ملتان روانه کرد و بجا کم آخان نوشت که خانه و اسباب عیش و نجه لایق
 با و شاهان باشد برای او سرانجام دهد و با اهل و عیال بجا فطرت تمام نگاه دارد
 بعد چندی ملک علاء الدین بر او در زاوه خود را بحکومت کرده ماکپور سرفراز می کشید
 و در مقام ترتیب سپاه و آبادانی ملک گشته صفت قهر و غضب را که لوازم امور جهانگیر
 است یکبار از دست داده همه تن حلم و تحمل شد چون این خبر در مالک و امصار
 صورت انتشار یافت مفسدان از هر گوشه و دزدان از هر پیشه دست جرات

در آن کرده در غارت و تاراج مملکت مصروف و مشغول شدند اگر کسی از آن بخله گرفتار
 می شد سوگند و توبه داده و با میکرو و از اعظم سوانح این عهد کشته شدن سید مولانا
 در ویشی است تفصیل این اجمال آنکه در ویش مذکور از جرجان بجانب مغرب رفته مدتی
 مدید با مردم صاحب دل روزگاری بسر برده از ایشان فیضی ربود و پس از چندگاه
 بقصد زیارت فریدالدین شکر گنج بهندوستان آمد و چندگاه در خدمت با برکت ایشان
 بوده با جازت آنحضرت بدلی شافت و خاتقاهی عظیم ساخت و در اطعام فقرا و
 مساکین کوشیده هر روز هر قدر که از مسافران و درویشان بخاتقاه او می آمدند
 کسی را محروم نمی ساخت و خود ریاضت و مجاهده بسیار می کشید و جزا در جامه پوشیدگی
 و نان برنج ترید کرده خوروی و مطلقاً تعلقی نداشت و چیزی از کسی نمی گرفت و
 آنقدر بذل و ایثار می کرد که مردم در حیرت بودند و یکمی آگری منسوب می کردند هزار
 سن میده بسنگ بهندوستان و دو بیست سن شکر و پانصد سن گوشت و چندین من روغن
 در مطبخ او هر روز به بخت رسیدی و هرگاه چیزی بکسی و او می گفتی که از فلان طاق
 یا از زیر فلان حصیر بگیر و آنجا هانقدر زر سرخ و سفید می یافتند و معلوم می شد
 که امروز از دارالضرب این زرا آورده اند و همان قریب ایام که ملک الامرا فخرالدین
 کو تو ال که و کوش چند جا در گذشت رخت زندگانی ازین جهان فانی بدست هزار بکسی

از متوسلین و بنان شبینه محتاج گردیده آواره و پدیشان شدند انداز که ابارت او
 از اینجا قیاس باید کرد که دو هزار نفر ختمی بودند که هر روز هزار بار ختم قسمران
 می نمودند همچنین از هر صیغه و هر طبقه بسیاری ملازم او بودند که بنان شبینه محتاج گردیدند
 سید موله تکفل مصارف ایشان گردید و ابواب فراغت بر روی ایشان گشود و تا جوق
 جوق مردم بر او گرد آمدند و از خوانین نامدار و امرای کامگار جمعی غفیر بر درگاه او رجوع
 آورده اعتقادی کامل بر کابلیت نمودند و اختیارالدین خانخانان پسر بزرگ سلطان
 فیروز شاه نیز معتقد او شده او را پدر خوانده اکثر اوقات بخدش میرفت باقی تمام
 امرای عظام و خوانین با احتشام شب و روز بدرگاهش حاضر بوده بشرف زیارت و
 طاعت او مشرف می بودند و برای ایشان چنان اطعمه لذیذ و اشرف پرفیس هر روز
 بر سفره می کشید که سلاطین را کم بیست میشد و درین اثنا قاضی جلال الدین کاشانی که مردی
 فتنه انگیز و از اعیان سلطنت بود در خدمت درویش مذکور خصوصیت بهم رسانیده
 روزی باو گفت که قادر علی الاطلاق این قدر قدرت محض از برای این امر تو گراست
 فرموده که با دشاهی هندوستان از دست ظالمان بر آورده خود تکفل این امر
 جلیل و مشهود این جبر تقیل گردی و پیروی شریعت رسول الله نموده خلقی را در عهد
 امان بنگاه داری و اگر درین امر اغراض نامائی روز قیامت پیش خدا و رسول چه خواهد

و بی امثال این سخنان بسیار گفته آن درویش را آماوه بر خروج کرد تا او و و کس را
 شهید قتل با و شاه نمود و مناصب و خطایات پریدان و معتقدان خویش خشیده
 بهر یک کار بی سپرد از اتفاقات شخصی از میان انجمن بخشی خاطر بهر سائید سلطان را
 از جمله حالات مشروحی آگاهی داد و سلطان فیروز شاه سید موله را با قاضی جلال الدین
 و دیگر مریدان او حاضر ساخته تحقیق احوال پرداخت همه با اتفاق منکر شدند که ما ازین
 قضیه آگاهی نداریم هر چند که مدعی با شبات کوشید حرفی به ثبوت نرسید سلطان عاجز گشت
 فرمود که آتش در میدان به آرد بر پور پیفر و زند و سید موله و قاضی جلال الدین و غیره
 جهت تصدیق جرمی خود در آتش در آیند اگر محفوظ بر آمدند بی خطا هستند چون ایشان
 کلمه شهادت خوانند و خواستند که آتش در آیند عمار وقت گفتند که این عمل نامشروع است
 آتش بالطبع جوهری است سوزنده راست گو و دروغ گو را یکسان می تواند سوخت
 در شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم هیچ وجه درست نیست که قضیه را با آتش
 فیصل نمایند با و شاه ازین اراده باز آمد و خود با سید موله همزمانی کرد چون گناهی
 جرمی بر او ثابت نگردید جماعه درویشان و قلندران که در آن مجمع حاضر بودند سلطان
 گفت که ای درویشان بر بینید که این مرد در حق من بچه ظلمی اندیشیده و او من
 از وستانید بشنیدن این سخن سحر نام قلندری از میان درویشان برخاست

بی تا مل با ستره و جوال و وز سید موله را مجروح ساخت سید موله فریاد بر آورد که کشتن
 شود بسیار خوشحالم از روزه میستم لیکن آنرا بطبقه درویشان میمنت ندارد عنقریب
 بمکافات خون این بیگناه ضرری عظیم بد و دمان تو برسد خاندان تو مستاصل
 می گرد و سلطان ازین سخن در کشتن او متروک و متفکر گشت درین اثنا شهر سزاده
 ارکلیخان که بسبب عقیدت برادر بزرگ خود اقیارالدین خانخانان آزار سے از
 سید موله بخاطر داشت فی الفور حکم نمود تا فیلبان فیل را بر سید موله رانده کار کشتن
 تمام ساخت اقیارالدین بر فی سولک تاریخ فیروز شاهی می گوید که من آنروز در وهلی
 بودم بعد گفته شدن سید موله با وی سیاه بر خاسته که جهان تاریک گشت و تا چند
 ساعت کسی را کسی نمی دید این واقعه در سال ششصد و نود و هجری واقع شد
 جهان سال در وهلی و سوا لک امساک باران بغایت شد و قحط عظیمی افتاد
 هند و آن جوق جوق از گرسنگی بجان آمده خود را در آب جمن غرق نمودند و هزاران
 هزار مسلمانان از بی نوائی شربت ممات چشیدند و در جهان سال خستسپارالدین
 خانخانان پسر بزرگ سلطان بر بستر طالت افتاد و جهان فانی را پدر و نمود
 سلطان را ازین واقعه بسا غم و اندوه بهر سید امیر خسرو دهلوی مرثیه او گفت
 که این چند بیت از آن است.

چهار روز است این که من رخ رشید تابان انمی بنیم	دگر شب را چرا ما و درخشان را انمی بنیم
بهندستان خطائی گشت پیدا و بهر روی	ای بنیم هزاران چنین خاقان انمی بنیم
دوروزی هست کاندرا بر مانده آفتاب ما	که اندر چشم با جزا برو باران را انمی بنیم
نگین خاتم شاهی بجان سنگ شد پنهان	ولی چون لعل خون شد زان سبجان انمی بنیم
شبه اینک بر سر تخت و بزرگان صف ده هر دو	همه هستند لیکن خاستخانان را انمی بنیم
چو دولت کور ویدم گفتش خواهی بصر گفتا	چه خواهم کرد چون محمود سلطان انمی بنیم

تقارن این حال آثار را و بار و تنزل سلطنت سلطان خود بخود از هر طرف
 نمایان گردید ملاء الدین برادر زاده سلطان راهوای سلطنت در سر چو پدید و
 تکی در فکر آن افتاد که سلطان را دفع کرده خود متکفل امر سلطنت گرد و چنانچه
 بغیر اجازت سلطان بقصد تسخیر مالک و کن لشکر بد استخانت کشید و باراجه دیو گیر که
 سرآمد راجه های دکن بود و در افزونی زر و وسعت ملک و کثرت سپاه چربسج
 راجه های هند تفوق داشت جنگ های صعب و رزم های سخت کرده او را
 مضحک و بی طاقت ساخت و بعد گرفتن هفت صد من طلا و هفت من مروارید و
 دو من الماس و دیگر جوهر و اقمشه و تقریر خراج هر ساله راجه را بحال خود گذاشته
 حلف عنان نمود و ازین دولت و زراستعداد کلی بهرسانیده بیشتر در فکر سلطنت

افتاد و سلطان چون از اراده پای فاسد علاء الدین خبر یافت رنجش خاطر
 بهرسانید و درین وقت اکثر اعیان سلطنت با و شاه را متواتر از خواب غفلت بیدار
 کردند و گفتند که چون هنوز تدارک این فتنه شکل نیست زود فکر او باید کرد

سرشبهه باید گرفتن همیسل	چو پز شد نشاید گذشتن چو پیل
-------------------------	-----------------------------

اما با و شاه از غایت ساده لوحی و نیک مزاجی توجه بر تدارک او نیکر و درین اثنا
 الماس بیگ برادر علاء الدین پیش سلطان آمده از جانب برادر خود سلطان را
 مطمن ساخت و جهت نهضت اعلام شاهی بجانب کوه ترغیب نمود و معروض داشت
 که اگر سلطان بدانسو نهضت فرماید علاء الدین از اندیشه و توهمات که از جانب
 با و شاه در دل دارد و و ام در امید و بیم میگذرانند مطمن خواهد شد و آنچه
 غنائیم حاصل نموده است پیشکش خواهد کرد سلطان در فریب آمده باخیل و چشم
 بدانسو نهضت فرمود و در حوالی کوه رسید علاء الدین فوج خود را مسلح کرده بکنار
 دریا آمد و به با و شاه بدریغی برادر خود الماس بیگ معروض داشت که اگر با و شاه
 با چندی از مقربان که سلاح نداشته باشند بر کشتی سوار شده تشریف از زان
 دارند شرف ملازمت با طینان تمام حاصل نمایم و جمعیت خاطر بهرسانم سلطان
 سر رشته حزم و احتیاط از دست داده سوار شد چون به کنار دریا رسید

علاء الدین آمده شرف ملازمت دریافت و در پای سلطان افتاد سلطان
 از روی شفقت طپانچه بر روی او زده فرمود که من این همه تربیت تو کرده
 بهر پدری بزرگ گردانیدم و هنوز بوی طفلی از دهن تو نرفته پس چگونه در حق تو
 بدی خواهی نمود پیشه مقارن این حال علاء الدین بجزایمان خود اشارت کرد
 چنانچه محمود و لد سالم از اجلاف سمانه از ان جماعت بر آمده شمشیری بر سلطان
 حواله نمود سلطان طرف کشتی گریخت اختیار الدین که پروردۀ نعمت با و شاه بود
 از عقب آمده سلطان را بر زمین انداخت و سرش بریده پیش علاء الدین آورد
 ملک علاء الدین سر سلطان را بر نیزه کرده در شهر کزوه و او ده گردانید و مخصوصان
 او که در کشته همراه او نشسته بودند همه بقتل رسیدند و ملک فخر الدین کوچی آمده
 بدست رسیده بعقوبت تمام کشته گردید و ملک احمد چپ که از خیر اندیشان سلطان
 بود و همواره با و شاه را از غفلت یاری نمود و مخصوص ازین عزیمت مانع بود
 فوج را همراه گرفته بایلغار تمام بطرف دہلی روانه گردید این واقعه در هفتاد و نهم
 ماه رمضان سال شش هجری و نود و چهار هجری بظهور آمد گویند که جماعتی که در قستل
 قیروز شاه شریک بودند در اندک مدتی به بلای عظیم گرفتار آمده بکینفر کردار خود
 رسیدند از آنجا محمود و لد سالم بعد یک سال مهزوم شدند و اندامش جوششیده

لخت لخت گوشت از بدنش بر سخت و اختیار الدین و یوانه شد و نقد هوش و حواس
از دست باخته در وقت جان کندن میگفت که سلطان جلال الدین تیغ در دست
دارد و سر من می برد و آلتاس و دیگران که با مید دولت و نیامز تکب این امور
تبیخ شده بودند در مدت چهار سال مستاصل و مستهلک شدند و خود علاء الدین
اگر چه چندی زمانه بکام وید اما بالاخر در اندک مدت از جهان نابود و مقطوع النسل
گردید

گندم از گندم بر وید جو ز جو	از مکافات عمل غافل مشو
-----------------------------	------------------------

سلطان فیروز شاه طبع نظم هم داشت امیر خسرو دهلوی را بدرجه امارت رسانید
مغرب در گاه خود گردانید و امیر حسن و امیر ارسلان و دیگر شاعران را بغایت
عزت میفرمود.

از دست

آن زلف پریشانست ژولیده نمی خواهم	وان روی چو گلنارست تقسیده نمی خواهم
بی پیرهنست خواهم یکشب بکنار آئی	بان بانگ بلند استاین پوشیده نمی خواهم
در محاصره گوالیار طبقه عالی و گنبدی بزرگ بر ساخت این رباعی گفته تا بر دروازه ثبت کردند.	

رباعے

از تو دو سنگ و گل چه قدر افزاید	مارا که قدم بر سر گردون سایید
باشد که دل شکسته آساید	این سنگ شکسته زان نهادم درست

مدت سلطنت فیروز شاه هفت سال و چند ماه -

تذکر سلطنت علاء الدین خلجی ملقب ب سکندر ثانی

چون سلطان جلال الدین فیروز شاه کشته شد و خیر شهادت او بدلی رسید ملکه جهان
 حرم سلطان از ناقص العقله تعجیل نموده بنا بر آنکه آرکیخان پسر بزرگ و ربلده ملتان
 بود پسر خور و قدر خان را بخطاب رکن الدین برای مهم شاه مخاطب ساخته بمشورت
 امرای سلطنت بر تخت نشاند و اشغال و مناصب در میان امرای قسمت نموده بهر
 اقطاع لایق عطا فرمود و آرکیخان باستماع این خبر منقص و مکدر شده در ملستان
 متوقف شد ملک علاء الدین از رنجش خاطر آرکیخان و جلوس او را اسم شاه
 بیشتر کار جراتی و تمیزی بهم رسانید و راغب امر سلطنت گردید و در عین برسات
 از کوه مانک پور متوجه دلی شد و التماس بیگ برادر خود ایغ خان و دیگر نزدیکان
 را بخطابات لایق مخاطب ساخته دست بزدل و ایثار بر عام کشاد و ازارگان
 سلطنت و اعیان مملکت یک یک را بنواخت بهر مقامیکه منزل میکرد و ز سرخ

سفید پیش بارگاہ اوج جمع میگردند و او پیر یک از ان زیادہ از حوصلہ آن کس
می بخشید چون خبر سخاوت زرباشی او باطراف و اکناف رسید جوق جوق مردم
روی نیاز بدرگاہ او آورده خواہان دولت و سلطنت او شدند چنانچہ آئینہ
در شہنوی خضر خانی دولرانی ذکر این واقعه چنین میفرماید۔

ز روزہ رفت نصف باہین قال	ز ہجرت ششصد و پنج و نو و سال
کہ در دولت شد از عون اسہ	بمانک پور تخت آرامی شاسہ
کف و ستش چنان در موج ڈر شد	کہ مانک پر ز زر و لعل پر شد
از ان پس باشکوہ و لشکر و پیل	روان شد فتح و ہلی را بہ تعبیل
خزانہ زیر شد منترل بہ منترل	زر کردہ کلید کار شکل
بہر منترل ز پیش تخت تا و و ر	فشاندہ گنجا سبے منع گنجور

چون علاء الدین قریب تر رسید رکن الدین ببراہیم شاہ از غایت خامی و بخردی
خود بر نیامدہ امرا و ملوک را بمقابلہ فرستاد ایشان کہ بہ بادشاہی او راضی
نبودند و از سخاوت و ہمت علاء الدین سلطنت و دولت او را می خواستند
با و پیوستند بالآخر سلطان رکن الدین ببراہیم خود باولی شکستہ و کمری گسستہ
بمیدان آمد و حرکت مذبحی نمودہ و کاری ناساختہ با اتفاق مادر خود سوی ملتان

گرینیت چنانچه آتیه خسرو گویند

ملوک خان زاندا از هفتون بود	که هر یک تخت دہلی راستون بود
اگر چه بود تختش را سکو نے	کز انبوہ ستون بدلی ستونے
زبانگ زر کہ در قضا و روپای	برقص آمد ستونہا جملہ زجای
ستونہا چون سوی تخت دگر ماند	زارکان تخت رکنی بی ستون ماند
زجا و خیش آمد رکن بی زور	برفت آن رکن ارکان گشت پرتو
در آمد بتدرایات علاسے	بضبط و ار ملک بادشاہے

انقصہ بعد حصول فتح و فیروزی سلطان علاء الدین خلجی در سنہ شش صد و نو و دو
پنج ہجری مطابق سال یک ہزار و دو صد و نو و پنج عیسوی بر تخت دہلی نشست
اعیان سلطنت و اراکین دولت را بہ ترقی مناصب و افزایش مراتب بنواخت
و ضعیف و شریف را چنان از خود راضی و شاکر ساخت کہ ملاقات فیروز شاہ از وہابا
مردم بدرگشت و ہر کی بدکرا و صاف او مشتعل گردید۔

سخاوت مس عیب را کیماست	سخاوت ہمہ دروہارا دواست
------------------------	-------------------------

در ماہ محرم سال شش صد و نو و شش ہجری الفخ خان و ظفر خان را با چہل ہزار
سوار بہ تعاقب پسران سلطان جلال الدین فیروز شاہ روانہ کرد ایشان ملتان را

محاصره نمودند بعد از دو ماه مروم و لشکریان سلطان زاده به ترک رفاقت
 طریق بیوفای سپرده بسطان پیوستند و بصورت فرزندان سلطان فیروز شاه
 جز اطاعت چاره ندیده بوساطت شیخ رکن الدین قدس سره به افغانان پیوستند
 او شرایط تعظیم و تکریم بجا آورد و نزدیک سمراپرده خود جا داد و قحطنامه به دہلی
 فرستاد متعاقب آن افغانان با پسران و امرای جلالی به دہلی برگشت در اثنای
 راه نصرت خان کوتوال به افغانان رسیده بموجب حکم در چشم پسران سلطان
 جلال الدین فیروز شاه و داماد او که نبیره چنگیز خان بود میل کشیده در قلعه بانسی
 محبوس کرد و دو پسر ارکیخان را شهید گردانید و حرم های سلطان جلال الدین
 فیروز شاه معمه ملکه جهان بدہلی آورده در مجلس نگاهداشت در سال دوم جلوس
 ملک نصرت خان حکم فرمود تا اوزری و اموالی که در ابتدای نهضت خود از کثره ^{تکثیر} ما
 بجانب دہلی بجهت تالیف قلوب به اکابر و اصاغر انعام فرموده بود باز یافت نمود
 و ملک علاء الدین عم ضیاء برنی مولف تاریخ فیروز شاہی را بخطاب علاء الملک
 مخاطب ساخته بکومت دہلی سرفرازی داد در همین سال دو خان حاکم اورا در انہر
 با صد ہزار مغل در پنجاب رسیده تاخت و تاراج شروع نمود سلطان افغانان
 و ملک نیر الدین ظفر خان با سپاہ بیکران بمقابلہ صوفع ایشان مخص نمود بمقام

لاهور مقابلہ دست و اد جنگی عظیم واقع شد و شکست بر مغلان افتاد و از وہ ہزار
 مغل قتل گشتند و اکثری امرای مغل گرفتار گشته بعقوبت تمام کشته شدند بعد ازین
 سلطان الماس بیگ را مقرر فرمود کہ تا او متوسلان فیروز شاہ را کہ درین سلطنت
 کردی از غایت بیوفائی از پسران سلطان شہید جدا گشته بامید جاہ و دولت
 رفیق سلطان گشته بودند گرفتار کردہ بگشت و خاتمان ایشان را ماتحت و تاراج
 کرد ملک قطب الدین علوی و ملک نصر الدین شحنتہ پیل و ملک جلال الدین کہ از
 پسران سلطان فیروز شاہ تا آخر وقت رونگردانیدہ رجوع بسطان علا الدین
 نیارودہ بودند سلامت ماندند و اوام اکیموۃ بر مسند عزت و امارت متمکن ہو و بعد بر او ایل
 سال شش صد و نو و ہفت ہجری الماس بیگ خان الفغان و نصرت خان را
 بجانب گجرات مامور فرمود تا ایشان بالشکری گران بدان طرف رفتہ باراجہ کرن
 والی گجرات و نہر والہ جنگ ہای عظیم کردند بالآخر او تاب جنگ نیارودہ باراجہ را نمود
 والی دیوگیر پناہ برد و کنولادی رانی را چہ مذکور کہ در حسن و جمال آتش زن خرمن
 صبر و ثبات بود با خزائن بسیار و جوہر ہر شمار و اموال بحد و قیاس داخل حرم سرای
 خلافت گردید چنانچہ امیر خسرو در مثنوی خضر خانی و دول رانی گوید۔

دوران حد کرن رانی بود بانام	بقدرت کامگار اندر ہمہ کام
-----------------------------	---------------------------

<p> رسیدہ تیرہ دل چون سایہ ز دور شد زان کعبہ گیران جسم را سراپا غرق در لولوسے لالا جهانی پر شد از رانی و رانا دل خورشید از ہیبت شد زرو کہ از عصمت بران آہونہ زد تیر پیش تخت شہ زو بوسہ بر سطح متاع پیل اسپ ز رز حد بیش ہان نازک تنان باہوش کرد سزای خدمت تخت کیا فی </p>	<p> چو تیغ افشا ندرومی خان منصور سپہ و نبال کرد آن محترم را حرم ہامی ہسین رامی والا بدست افتاد با پیل و خسرانہ گرامے آفتاب ساسیہ پرورد امانت داری خان ہہسا نگیر بغیر و زمی چو باز آمد از ان فتح بعض بارگاہ آورد در پیش نہانی تحفہ کان پیشکش کرد سران جملہ کنولوسے رانی </p>
---	--

در حین سال کا فور ہزار دینار غلامی را کہ از صورت زیبا و متناسب اعضا
 و چشم مشتاقان جمال یوسفی داشت از خواجہ اوبستم و عنف گرفتند تا منظور نظر
 سلطان گردید و کارش بجامی رسید کہ رسید انشا اللہ تعالیٰ ذکرش بر جای خود
 خواہد آمد در آخر این سال قتلخواجہ پسر و داخان با دو لک سوار از ماوراء النہر
 بہ تسیخیز منڈوستان متوجہ شدہ بدہلی رسید رعایای قصبات و دیہات از خوف و

بهراس مغلان ترک خانه های خود نموده در دہلی رسیدند و در مساجد و کوچه و بازار
 دہلی رخت اقامت انداختند آنقدر انبوه خلایق بود کہ گزر مور و شوار سے نمود
 سلطان ولیرانہ از شخص بیرون آمدہ در میدان کیلی باسد لک سوار و دہزار و
 ہفت صد فیلان کار آمدنی مقابلہ اعدا نمود و گویند کہ جمعیت لشکر از جانبین چندان
 بود کہ گاہی این چنین لشکر بتمام دہلی در عہد سلطنت اسلام جمع نہ آمدہ بود آخر
 سلطان ظفر باقت لشکر مغول تاب جنگ نیاورد و بہزاران خرابی بطرف
 ولایت گریخت ملک تہریرالدین ظفر خان کہ در فوج سلطان بہتر از دہپادری بڑو
 بحالت تعاقب جنگ ہای مردانہ کردہ شہرت شہادت چشید سلطان از این فتح
 خدا و اغروری تمام بہرسانیدہ خواست کہ دینی تازہ بر غم اسلام آخست لایع نماید
 مثل اسکندرنو و القرین کمر بہ ملک گیری و جہان کشای بر بندد و درین باب ازارکان
 سلطنت مشورتی نمود ہمہ مردم بخوف و ترس سلطان جز پیروی سخن او چیز سے
 گفتن نمی توانستند ہمہ تمسین بر رای او نمودند حضرت نظام الدین اولیا چون برین
 رای خبر یافتند آزرودہ خاطر شدہ دعا کردند کہ سلطان از وسواس شیطان بیرون
 آمدہ بر جاوہ مستقیم شریعت مصطفوی ثابت و راسخ باشد بالآخر روزی سلطان
 با علاء الملک کو تو ال دہلی بہدرین باب مشورت فرمود او دست از جان شستہ

معروض نمود که اگر جان بخشی فرمایند و این بنده پیر را که عقلش رود به انحطاط نهاده
 عفو نمایند جوایش معروض ارم چرا که پرورده این نعمت بوده ام در اظهار حق لایم
 خود را معذور داشتن و اخل و یا حتی است سلطان اذن و اعلای الملک معروض
 نمود اگر سلطان بر غم اسلام دینی تازه ایجا و نماید چنان آتش فتنه بر خیزد که هیچ آب
 تدبیر فرو نه نشیند و مگر سلطان یکشور کشای حرکت نماید اول تلاش وزیران
 معتقد که ایشان در غایت سلطان طمع بدولت سلطنت و نکند باید فرمود سکندر زوال آفرین
 مثل رسطو و زیری هشت که با عانت او تمام عالم را سخر کرد و حالا همچنان مردم در نظر
 بنده نمی آیند پس بادشاه را باید که ترک این اراده با فرموده که بفتوح است
 هندوستان به بند و اول ولایت زتهنبور و چند میری بگیرد که سالها سال مرین
 مهم آنحضرت را خواهد گذشت تا فتح آن صورت خواهد گرفت سلطان برای و آفرین
 کرد و ازین اراده های خود بگذشت و از غایت نخوت و غروری که داشت و
 بادشاهی را بر خود نی نگاشت خود را سکندر ثانی ملقب کرده به مهات هندوستان
 توجه فرمود و در سال شصت و نود و نهم هجری الماس بیگ افغان و نصرخان با
 بالشرکران بر سر قلعه زتهنبور که راجه همیر و یوازا و لاد راجه تهورا قابض و متصرف
 آنقلعه و دیگر ممالک آنطرف بود فرستاد چنانچه جنگ های صعب و رزم های سخت

دست بهم داد همیرو یو خود با دولیست نهر اسوار مقابله نمود ایشان مصلحت در حرب
 ندیده و بجایین رفتند و حقیقت حال بذریعه منہیان صبار قمار بحضور سلطان معروض
 داشتند سلطان بغضب آمده خود بنفس نفیس با کوبنده بادشاهی از دہلی انتہای لویہ
 نصرت نمود چون مقام تلیب رسید چند روز مقام کرده مصروف شکار گردید روزی
 برسم معہ و وہ بشکار رفت حکم فرمود کہ ہمہ مردم بشکار قمر غنہ مصروف شوند و خود
 با تہی چند کنارہ گرفتہ بمقام بلندی نشستہ انتظار میکرد کہ چون شکار مہیا شود
 خود بشکار پردازد ناگاہ سلیمان شاہ برادرزادہ سلطان کہ اکتخان خطاب
 داشت و وکیل در بود قضینہ قتل سلطان فیروز شاہ پیاد آورده و پیروی عمل
 سلطان نموده با صد سوار نو مسلم کہ نوکر قدیم او بودند سرکنان درآمد چون
 نزدیک رسید بر سلطان حملہ نمود و بہ تیرہای جانستان سلطان علاء الدین را
 مجروح کرد سلطان زخم ہای کاری برداشتہ بر زمین افتاد و چارہ کار خود ندیدہ
 خود را بگریخت انہود اکتخان خواست کہ سرش را از شمشیر بران بہ برد جماعت پیادگان
 کہ گرد و پیش سلطان بودند بمصلحت وقت با اکتخان دم موافقت زودہ باو گفتند
 کہ سلطان وفات یافتہ سرش بریدن ضرورت ندارد بسرا انجام امر سلطنت
 باید پرداخت اکتخان بر قول ایشان عمل کردہ و سلطان را مرده پنداشتہ

عطف عنان نمود و راست در بارگاه پادشاهی رسیده و خبر کشتن پادشاه بسمع خاص
 نام رسانیده بر تخت سلطنت نشست ارکان دولت و اعیان مملکت خواسته و
 تا خواسته با او بیعت کردند چنانچه عظیم جاندم برپا شد در باری با فرو شوکت ترتیب
 یافت نقیبان فریاد کردند قاریان قرآن خواندن مطربان سرود گفتن آواز کردند بعد ساعتی
 آنگنان از تخت برخاسته خواست که اندرون حرم سرای خلافت رفته متصرف شود ملک نیای
 حرمی که مسلح جمعیت خود بر در حرم نشسته بود مانع شد و گفت که تا وقتیکه سر سلطان
 نه بینم ممکن ندارد که کسی پا اندرون حرم سررا بگذارد و درین اثنا سلطان علاءالدین
 فرصت یافته برخاست و زخمهای خود را بسته بصوابید شیران خود جمعیت که همراه
 داشت چتر سفید خود را که درین هنگامه گم شده بود از صحرا بدست آورده و بر سر
 کشیده جانب بارگاه متوجه شد مردم چون سواری سلطان دیدند سر از پانهاخته
 بسوی سلطان دویدند جمیع اسباب شکوه سلطنت که بمقرب تخت نشینی آنگنان
 جمع شده بود در خدمت سلطان حاضر شد و صحبت آنگنان برهم خورد و آنگنان
 مضطرب شده بسوی افغان پور گریخت و سلطان با از تا بمیدخت بیدار بدارت
 و سلطنت خود رسید و جمعی را به عقب فرستاده آنگنان بدست آورد و او را با برادر
 او قتلخسان و جمیع مخلصان و همرازان را که درین معامله شریک حال و بودند بقتل

تمام کشت مقارن این حال امیر عمر و میکو خان همیشه ز ادگان سلطان در بدو
 خروج نمودند سلطان لشکری برایشان فرستاده بعد بدست آوردن هر دو کس را
 بخواری و دولت تمام تبریح کشید بعد ازین سلطان بهمیم تمپیر دیو خود را مصروف
 مشغول نمود پس از مدتی مدید و جنگ های شدید فتح یافت و تمپیر دیو با قبیله و
 خویشان خود بقتل رسید رنخل و زیر را چه تمپیر دیو که در عین هنگامه پیکار با سلطان
 پیوسته بود سلطان از کافر نعمتی او عبرتی گرفته او را هم بقتل آورد و گفت که
 هرگاه اینکس با ولی نعمت خود چنین بیوفای کرده با ما چه وفا خواهد کرد امیر محمد
 از لشکریان تمپیر دیو زخمی بدست آمد سلطان او را فرمود که اگر ترا معالجه کنم و خدا
 صحت دهد با من چه سلوک نمائی گفت ترا کشته و پسر تمپیر دیو را با و شاست
 بر دارم سلطان در غضب آمده او را در پاسی فیل انداخت و بعد از ساعتی
 شجاعت و قوادری او یاد کرده تاسف کرد و برای دفن و کفن او حکم فرمود
 بعد فتح این ولایت آن قلعه را با تمامی خزاین و ذخایر بالماس بیگ النغان
 بخشید و خود بدلی شتافت الماس بیگ بعد از پنج و شش ماه بیمار شده در راه
 دلی وفات یافت سلطان ازین آشوب و طغیان مردم پریشان شده با
 وزیران سلطنت پدیدین باب مشورت نمود که مرا چه می باید کرد تا این آشوب

فتنه که هر روزه سر ظهور می کشد فرو نشیند ایشان جواب دادند که چهار چیز
 باعث فتنه انگیزی مردم می شود اول بخیری بادشاه از نیک و بد احوال خلق
 دوم شراب علانیه خوردن که از آن اظهار رانی الضمیر بر خلائق می گردد سوم خویشی
 و قرابت اعیان مملکت با همدیگر که در حالت طغیان و سرکشی یکی با دیگری اعانت
 می کند چهارم کثرت زر و مال که چون مردم کم ظرف و تنگ مایه اسباب بزرگی و
 دولت زیاده از حالت خود مہیا و آماده کرده اند از حالت اصلی خویش در گذشته
 مصدر شوخی و طغیان می شوند سلطان را می ایشان پسندیده بدفع این بهر چهار
 امر توجه فرمود چندین منہیان راست گفتار فراهم آورد و بہر حاجی و مقامی
 خصیہ مقرر فرمود کہ از حال خواب و خور مردم و آنچه در خانه باریان با سے خود
 حرف می زدند از آن سلطان را آگہی میدادند و سلطان اکثر سیر و بار اشارت
 و بعضی اوقات صاف صاف بیان حالات جزئیات خانہ ہای امراسے نمود
 تا ہمہ بجز نت می رفتند و گمان می بردند کہ شاید چیزی با سلطان آشناست کہ خبر
 جزوی کلی بسطان میرساند و ہم بادشاه از شراب تو بہ کرد و ظروف و آلات
 طلا و مرصع بر در دولت ہنار و ہشکست فریبج بندگان دور و نزدیک امتناع کلی
 فرمود و فرامین و مناشیر منع شراب بمالک محروسہ جاری فرمود و چاہے

نزدیک دروازه پادشاه کندید که هر کس مرتکب شرب خمر می شد او را در آن
 چاه می انداختند تا زنده برنی آمد چهارم حکم فرمود که بی رخصت سلطان کسی
 از امرای با هم وصلت و خویشی نه نماید و شخصی از امرای بدعت و ضیافت بخانه
 دیگر امیری نرود این معنی باین وجه شدت کشید که اگر جهانی بخانه امیری می رسید
 به هزار شکل بذریعه بستیدخان و وزیر اجازت حاصل می کردند تا ادای مراسم
 ضیافت می نمود و چهارم دیهات و اوقاف و دیگر ملکیت هر کس که داشت همه
 داخل خالصه نمود و هر چه از اموال نزد مردم بود بتعدی و عنف گرفت تا همه
 مردم ضعیف و پریشان حال گشته بقوت لایموت محتاج شدند و از قلعه و فساد
 باز آمدند بعد از چند گاه بطرف قلعه چتور که تا حال هرگز بدست شاهان اسلام
 مفتوح نشده بود نهضت فرمود راجه زن سین والی چتور را دستگیر کرده
 حکومت آن ولایت بتخصر خان فرزند بزرگ خود ارزانی داشت و راجه را
 بزندان انداخت تا بعد مدتی بطائف الحیل رهایی یافت شرح آن چنین است
 که چون بسیم سلطان رسید که در میان زنان راجه زنی است پدماوتی نام

چراغ خانه و شمع شبستان

سهی سرو جمال افروز بستان

هزار آفت نیابت دارموش

دو صد قلعه وزارت دارموش

با و شاه بر اجهرتن سین پیغام داد که خلاصی تو در احضار آن جمیله است باید که زن
 خود را حاضر گردان تا از بلاهای زندان نجات یابی ازین حکم سلطان تلامبی در راجپوتان
 افتاد تمامی خویشان و قبیله ایشان در آتش غیرت سوختند دختر راجه که بفر است و
 فهم مشهور بود با خویشان خویش گفت که امری بن خاطرم رسیده است که بدین مخلصی یابد
 و هم شیشه ناموس از سنگ جفای سلطان نشکند باید که پالکی بسیار پراز مردان کار
 روانه دہلی کنند و مشهور نمایند که رانی پدماوتی خود بخود در اغلب خدمت گرویده بخصم
 سلطان می رود و وقت شب بدہلی رسیده راه نجس پیش گیرند و محافظان اکشته
 و راجه را خلاص کرده بوطن شتابند و هر که بمقابلہ پیش آید ازو بجاولہ پروازند اہل راجہ
 مشورہ اورا پسندیدہ بران عمل کردند و جماعتی در پالکی ہانثانیدہ روانہ دہلی
 شدند تا شبی از شب گذشتہ بود کہ بدہلی رسیدند و شہر نمودند کہ رانی با سائر متعلقان
 بخدمت سلطان می رود چون نزدیک بزمندان رسیدند یکبار راجپوتان از پالکی ہا
 فرود آمدہ دویدند و محافظان را کشتہ زنجیر ہای راجہ را شکستند و بیرون آوردند
 راجہ بچو مرغی کہ از قفس بیرون جہد از طیس برآمدہ راه وطن پیش گرفت سلطان
 خبر یافتہ لشکری گران بتعقب نامزد کرد تا از راجپوتان کہ سرآمد ایشان گور او
 بادل ہمشیرہ زادگان راجہ بودند محاربہ عظیم دست داد و ایشان جنگ ہائے

رستمانه کرده او آیی حقوق نگذارگی کردند و راه رشتن سبیل بخیر و سلامتی بدار حکومت
 خود رسید و تاخت و تاج بمالک محروسه شروع نمود و مقارن این حال طرخه
 مغلانه باور داد و لایحه جمعیت یکصد و بیست هزار سوار با یلغار تمام متوجه هندوستان
 شده بدلی رسید و کنار آب جمن فرود آمد و در آنوقت لشکر سلطان پیچیه قلعه و رنگلی
 که داخل ممالک و کنایست رفته بود امرای نامدار و مردان کارزار در آنجا
 مسرور جنگ بودند چون این خبر وحشت اثر بگوش سلطان رسید مضطر شده
 بهر نو عیقه توانست از دولخانه برآمده در سواد دلی بمقام سیری نزول جلال فرمود
 انتظار جاگیر داران نواحی و لشکر خود که از جا بجا طلب فرموده بودند
 درین مرتبه شوخی مغل تا با نقایت رسید که درون شهر دلی دست غارت و تاراج
 دراز کرده مضرتی عظیم بخلاق رسانیدند سلطان این حال دیده دست ارادت
 بدامن سلطان الاولیا شیخ نظام الدین قدس سره زده طالب امداد گردید
 چنان شب از برکت آن سلطان الاولیا چنان هراسی بر دل طرخه طاری گردید
 که بعد از محاصره و مقابله دو ماهه بی سبب ظاهری طبل کوچ نواخته مراجعت
 بولایت خود نمود و سلطان از آنوقت قرار داد که برای تدارک مغل و انسداد
 شوخی و شورش بین طائفه آنقدر لشکر بگمارد که از عهد بدافعت اعدا بر آید

چنانچه با وزیرای دانش آگاه همدین باب مشورت با کرد و ایشان گفتند که موجب
سپاه بطریق که در میان سلاطین جنگیز چه که نه در قایت قلت است و نه در پیشی مقرر
باید کرد و این صورت وقتی میسر شود که ارزانی غله و دیگر مایحتاج ضروری مردم
پدید آید سلطان این رای را پسندیده و قواعد چند در باب نرخ هر اشیای مقرر فرمود
که از آن ارزانی غله و جمیع اشیای لابدی میسر آید پس موجب سپاه تخفیف
منوده از همان ز تخفیف کرده لشکری زاید چنانکه میخواست جمع آورد و باعث
ارزانی غله اصلا اثر نداشت موجب بر اهل لشکر نرسید بلکه عالم مردم ازین ارزانی
اشیا خوشحال و قانع البال شدند چنانچه نقشه نرخ آن زمان به نرخ حال عهد دولت
انگلیسیه که امروز در حالت ترمیم کتاب یک هزار و سه صد و پانزده هجری مطابق
سال یک هزار و هشت صد و نود و هفت میلادی است مطابق نموده حواله قلم کرده شد.

نقشه نرخ و سفید و اوزان راجح الوقت عهد علاء الدین خلجی

بیابان	سکه وزن عهد علاء الدین خلجی	سکه وزن حال سلطنت انگلیسیه	کیفیت
۱	تنگه طلا	اشرفی	
۲	تنگه نقره	روپی	
۳	جیتل	۴ پائی	
۴	یکسان	۱۲ مار نمبری	
۵	امار	۲۴ توله	

نرخنامہ عہدہ علاء الدین سبجے

نمبر شمار	نام پھوس	وزن سابق قیمت بموجب وزن		وزن قیمت بموجب وزن حال		کیفیت
		وزن سابق	قیمت سابق	وزن حال	قیمت حال	
۱	گندم	یک من	۷ جیتل	۱۲ مار نمبری	۲/۲ پائی	
۲	جو	یک من	۳ جیتل	۱۲ مار نمبری	۱/۳ پائی	
۳	نخود	یک من	۵ جیتل	۱۲ مار نمبری	۱/۵ پائی	
۴	شالی	یک من	۵ جیتل	۱۲ مار نمبری	۱/۵ پائی	
۵	ماش	یک من	۵ جیتل	۱۲ مار نمبری	۱/۵ پائی	
۶	موٹہ	یک من	۳ جیتل	۱۲ مار نمبری	۱	
۷	نہاں مصری	۱ مار	۲ جیتل	۲۳ تولہ	۸ پائی	
۸	شکر	۱ مار	۱ جیتل	۲۳ تولہ	۳ پائی	
۹	شکر سرخ	۱ مار	نصف جیتل	۲۳ تولہ	۲ پائی	
۱۰	روغن کنجد	۳ مار	۱ جیتل	شور مار	۳ پائی	
۱۱	روغن زرد	۱ مار	نصف جیتل	۲۳ تولہ	۲ پائی	
۱۲	نمک	۵ مار	۱ جیتل	۱ مار	۳ پائی	

و قیمت اسپان درجه اول یک صد و سی و چهار تنگه نقره و درجه دوم یک صد و پنجاه
 و شش تنگه نقره و درجه سوم هفتاد و هشت تنگه نقره قرار داد و حکم نمود که
 به زمین خالصه در حصه سرکار غله بر سر کشت وصول کرده باشند و آنرا در شهر و قصبات
 جمع دارند هر گاه ضرورت اقتضا به نرخ مقرر به دست مردم بفروشند و این هم
 امر فرمود که مردم زیاده از قوت لایوت غله خریدن سازند و نه بقصد تجارت
 بخانه خود نگاهدارند و اگر زاید از قوت رعایا را بحصه خود غله حاصل شود هماندم
 بر سر کشت فروخت نماید و آنچه نرخ مقرر شده است از آن کسی تجاوز نکند
 این معنی بدرجه شدت گرفت که سلطان بذات خود خفیه تفتیش نرخ سے فرمود
 اگر حیثاً کسی اندکی کمی و بیشی واقع می شد او را سیاست میکرد و بعقوبت
 تمام می کشت روزی یکی از ندما در ظریف الطبع بسطان معروض داشت که آنقدر
 نرخ تمام اشیاء مشخص فرموده ابواب فراغت بر روی عالم کشودند لیکن نرخ
 لولیان و قجه های بازار که عالمی کشته شمیرا بروی این ستم کیشان و جهاسنه
 مشتری حسن و جمال ایشان است مقرر نسا خند سلطان تبسم شده فرمود که نرخ
 ایشان هم مقرر می نمایم پس تیر بازار رو کو تو ال و لولیان و قجه های شهر را
 طلب داشته بعد استقرار قسم اول و قسم دوم و قسم سوم اجرت ایشان هم

مقرر نمود و الحق این امور غریبه از غرایب روزگار بود که در زمان پسر پادشاه
 از پادشاهان جهان تا حال بظهور نرسیده بود و باجمعه چون قوا عند مذکوره نفاذ یافت
 چهار ملک و هفتاد و پنج هزار سوار بشمار آورده از کثرت سپاه ابواب در آمدن مسل
 سد و گردید و اهل هند را از صدمات پوریش لشکر مغول امن امانی بهم رسید
 از اعظم سواخ آمدن دیو لدی رانی دختر راجه کرن بدولت خانه و نامزد شدن
 با خضر خان فرزند بزرگ سلطان است تفصیل این جمال و تبیین این مقال آنکه چون
 پیش ازین کنولادی رانی زن راجه کرن داخل حرم سرای خلافت گردیده بود
 چنانکه نوکرش گذشت روزی او بساطان عرض نمود که دو دختر پری پیکر در شبستان
 راجه کرن در کنار خود داشتیم اکنون شنیده می شود که یکی از آن هر دو فوت شد
 دوم که دیو لدی نام دارد زنده است امیدوارم که از راه تطفن مشا پاد
 ملک نائب و آنگهان فرمان رو که او را بخدمت سلطان رسانند تا خاطر
 از فراق او بر آساید - امیر خسرو گوید -

بعضی آورده از خویشتن را
 زبان را در دعا گوئی عنان داد
 بشاهی خسرو روی زمین باش

شبی خوش دید و لدا می زمین را
 نخست اندر و طالب را زبان داد
 کیشا پادشاه بدست نشین باش

بشرح حال شد لرزنده چون بید	په انگه بادل پریم واسید
دو غنچه ناشگفته داشت بختم	که از شاخ جو اسنه بر در ختم
مرا از انجار بو و اینجانبا نداشت	چو ز نیجا با و اقبال انظرق تاخت
ولی ماند آن گل و گل در گلشن خویش	شدم من معشوق بخت روشن خویش
پرستاران شه را از ندگانه	یکی زان دو سپه و اندر جو اسنه
دل بن بهر آن خون بی سکون است	دوم ماندست چون چو ند خون است
بگرمی خون بخون پیوند یا بد	دی گر مهر شه بر بسند و تابد

سلطان این سخن شنیده بنام ملک کافور هزار و پیناری که ملک نائب خطاب یافته و از غایت تعلق سلطان مرتبه او از جمیع امرا و وزرا و گذشته بود و نیز بنام افغان همدین باب فرمان فرستاد تا این هر دو امرا باراجه کرن جنگ های صعب کردند همدین اثنا سنگد یو سپرام و یوراجه دیو گیر که از مدتی بزنجیر عشق دیو لدی را بنی گرفتار بود و راجه کرن باعث آنکه او از قوم راجه پوت و سنگد یو از قوم مرهت بود این وصلت خویشی را قبول نمیکرد و درینوقت سنگد یو فرصت وقت غیبت انکاشته برادر خود هیم دیور از راجه کرن فرستاد و پیغام داد که درین وقت که سلطانان بهمت این دختر پری پیکر تو هجوم آورده اند بهتر آنست که او را با من وصلت نامی

تا همیشه ناموس تو از سنگ جغای مسلمان محفوظ ماند و هم ازین خولیشی طاقت
 دولت تو بیفزاید راجه بنظر مصلحت بقبول این معنی پرواخته و خضر را بسا مانیکه
 شایان را شایان است همراه داد و در خلال این احوال آلتخان این خبر یافته خیل
 مضطرب شد که اگر این پری بیکر بدست بهیم دیو افتاده بدیو گیر رسیده از بدست آمدنش
 خیل و شوار خواهد گردید و سلطان بعقوبت تمام مارا خواهد کشت پس بدین خیال اندیشه
 دل بر مرگ نهاده بر جنگ و تیز و لیر تر گردیدند آخر آجه کرن تاب نیاورده بکف کن
 پیش راجه دیو گشته آلتخان مراسم تعقیب بجا آورده و راجه را از دست داده
 با هزاران هزار ناکامی قدم به رجعت گذاشت از اتفاقات در اثنای راه چند
 سواران فوج سلطان که جهت تفریح کوه آلیوره اجازت گرفته میرفتند در اثنای
 راه دیدند که فوجی بطرف دیو گیر میرود و درین لشکر کثیری از پیرخان نازک تن و
 دلبران خوب شکن بر اسپان صبار رفتار سوار شده با هزاران هزار جلوه فردشی عشوه برآید
 قطع منازل و مراحل می کنند ایشان گمان بردند که اغلب این لشکر آجه کرن است
 این همه پرده نشینان حرم او باشند بدین خیال حمله بر ایشان کردند مردم بهیم دیو این
 جمعیت قلیل را لشکر کثیرانکاشته پافزار نهادند بهادران لشکر سلطانی از گریز و فرار
 ایشان بتعقب اینها دلیر تر گردیده و بر سر ایشان رسیده شمشیر بران برداشتنجامه

نهادند تا گاه درین زد و کشت خدنگی بر اسپ دیو لدی رانی رسید اسپ بر زمین افتاد
 دیو لدی رانی پیاده شد یکی از سواران او را بدست آورد و پاندم خواهی از خواص آن
 رانی ندانید داشت که این دیو لدی رانی است عزت دوستان نگاه دارند چون ایشان
 نام دیو لدی رانی شنیدند از رعایت خرمی و پریرین گنجیدند و شادان شادان پیش
 آلتخان آوردند آلتخان ازین فتح تازه مسرت بی اندازه اند وخت پاندم بعزت
 تمام در محافه نشانیده بجز است لشکری جرار و مروان کارزار روانه درگاه سلطان
 نمود چون آن پری پیکر پدار السلطنت و ملی رسید تالی شهر را آئین بستند و هنگامه
 نشاط و انبساط برآراستند چنانچه امیر خسرو در مثنوی خضر خانی و دول رانی میگوید

بدین شاد می که آمد دوست در چنگ

بیا مطرب بساز ابریشمی چنگ

چه بوستانین که مجلس کرد گلشن

چه رویستانین که چشم کرد روشن

نه فردوس برین آرد چنین بوئی

نه ماه آسمان را باشد این روئی

سلطان قرار داد که این بحسب عهده حسن و خوبی را در جباله از دواج خضر خان
 در آرد و این سر و جو نهار جوانی را با این نوگل بوستان رعنائی طرح موصلت در اندازد
 چنانچه امیر خسرو گوید-

دو بیدل را بهم سودای هانے

چه خوش باشد در آغاز جوانے

که از ابرو بسیار را و کردن
 گهی از گوشه های چشم خواندن
 ازین جان دادن وزوی ربودن
 ازین باخویش خون در گریه خوردن
 ازین کندن بحیرت سینه خویش
 ازین در پیش محرم غم کشادن
 از و تاوک درون جان گرفتن
 درون جان خیال زلف بالا
 جنای کاید از جانان سپاسی
 می تلخ است جور گلزار آن
 هر آتش کان بیا فروز و بست سیم
 وگر شد هر دو دل زین شعله معمور
 خضر خان و دول رانی درین کار
 کمون حرفی که من خواندم درین لوح
 که چون آمد دول رانی بدرگاه

که از شرکان محتاب عاز کردن
 گهی از دور باش غمزه راندن
 از و گفتن جفا و زور و شنودن
 از و بالب بد زوی خنده کردن
 از و دیدن ندادن ره سوخی خویش
 از و پای تپیش بوسه دادن
 بصد جان لذت پیکان گرفتن
 چو وز و خانگی جاسوس کا
 بعزت در پذیرد عاشق از وی
 که هر چندش خوری باشد گوار آن
 خیلان را بود باغ بر آه سیم
 بنام ایزوتی نور آسلی نور
 دو دل بودند یکدیگر گرفتار
 چنین بچشد بد ابراحت و روح
 بشارت یافت از بخت نکو خواه

برسم بندگی برپای می بود
 بفرخ روزی اندر خلوت قصر
 اشارت کرد با نومی جهان را
 خلف را از خلیفه گوید این راز
 دول را فی خجسته دستم کرن
 شد است از بهر ترمو بخت مهیا
 چو خان را آمد این بیباچه در گوش
 وزان شرمندگی ز ایوان برون رفت

بفرش خاص جبهت ساسی می بود
 خضر خان را بخواند اسکندر هر
 که بیرون افکند راز نهسان را
 که گشته بخت و دولت کار پرواز
 که نار و چرخ چون او مه بصد قرن
 که گرد و خانه زمان ما هست ثریا
 ز شرم شاه با نوما ند خاموش
 ولیکن مهرش اندر جان درون رفت

چون هر دو صغیر السن بودند برای تعلیم بکتاب فرستادند هر دو یک جا می خواندند
 تا عاشق یکدیگر شدند بکلیه قرار می دادند و آرمی نداشتند - امیر خسرو گوید -

بدین سان مه آن هر دو دل افروز
 بیازی بود عشقشان که هر دو هم
 نبود چون عشق در بازی محبازی
 چو طفلانی که با هم لعب سازند
 نهانی باختندی آن دو مشتاق

چو ماه نو بوی افروز دهر روز
 نبودندی جدا در بازی از هم
 شد آن بازی در آخر عشق بازی
 بهم که طاق و گاهی جفت سازند
 ز طاق ابروان هم جفت هم طاق

چون انجیر سلطان رسید که خضر خان در عشق و دل رانی هیچ چیز نمی پروراند و از تحصیل
 تکمیل علوم و فنون بازمی ماند حکم فرمود تا هر دو را از یکدیگر جدا کردند این فراق
 بر این هر دو شتاق بسیار شاق گردید و کار ایشان از صبر و تمکین در گذشت در همان
 جوش و خروش خضر خان امیر خسرو و بلوچی را طلب داشت و به تصنیف مثنوی
 خضر خانی و دل رانی شتک بر حالات عشق و بیتابی یکدیگر امر فرمود چنانچه در آغاز
 این کتاب امیر خسرو گوید

شد از نور مبارک گیتی افروز
 کله بالای پیشانی نه سوده
 که بر گردون زردی نذر لیشه را بخت
 درمی کرده است دولت بهر تو باز
 خضر خان را با آب زندگانی
 که بد چون آب خوردش ماند محروم
 بعهد دوم اسکندر پدیدار
 که هست این چشمه را آن بسته
 ز شادی پای خود کرم فراموش

مبارک بامدادی کاخ تر روز
 رسید اقبال پیشانی کشاده
 ولم را گفت که حسنت ای جوان بخت
 بشارت میدهم که پرده را از
 خضروی مژده و دست جانی
 نه آن آبی کزان اسکندر روم
 از ان شربت که آمد ز اهل گفتار
 روان کن چشمه خود در ابدان سوا
 مرا کاقبال اندامین مژده در گوش

زہمت ساختم زخمش فلک گام
 رسیدم تا بدان گلشن کہ جسم
 معنی حضرتی دیدم فلک سالی
 فلک بر کر سے تختش نشانده
 چو چشم من در ان خورشید شد گرم
 در ان حضرت چو بہم اند شنیدم
 مرا با آن شکوہ بادشاہ ہے
 عزیزم داشت ہم چون جہم نگین را
 بہم گفتاریم واد احترامے
 پس انگہ این نوازش کرد و فرمود
 مرا در سر سو دای جو انے
 ولی دارم اسپر فتنہ جاسے
 کہ ہمہ روزم چو مجنون بانده در سوز
 شد مگم در بیا پاسے کہ ناگاہ
 من آن حضرت ہم کہ آب خضر دارم

بیک گامی رسیدم بزہسم بام
 چو گل بر چشمہ امید رستم
 فلک صفت بستہ و انجم صفت رای
 سعادت ایتہ الکرسی اش خوانده
 چو موسم روزگار سخت شد نرم
 دعای سوی مسند ورد میدم
 بہ پریشش واد مزد نیکخواہ ہے
 تو افحج کرد چون گردون زمین را
 کہ دولت گفت بختم را سلا سے
 کہ ای صدی گنج معنی در تو موجود
 خیالی ہست زان گوینہ کہ دانے
 مسلسل گشتہ در بند بلا سے
 شبم در قصہ لیلی شود روز
 کہ آسنا خضر اول گم کند را
 ولیکن آب خوش خوردن نیارم

که کرد از رخنه های سینه در باز	کز تو خواهم که این افسانه راز
که در میزان و لها کم شود سنگ	چنان سنجی ز بهر این دل تنگ
مرا و عالی را انگار سے	بود گا و غم و اندیشه یار سے
پذیر فتم بچشم و دیده این کار	سبک زان قره العین جهاندار
منووم رجعت این دیباچه در دست	شدم پس سر بلند از خدمت پست
سواد حرف و سودای نهبانی	من وزین پس طراز این معانی

در خلال این احوال سلطان عقد خضر خان با دختر ایلخان که برادر ما و خضر خان بود قرار داده جشنی عظیم ترتیب داد تا برسم سلاطین تا مدار مراسم کتخدائے هزاران شکوه بادشاهی بتقدیم رسید خضر خان را ازین شادی غم تازه فرود و دامن شکیبای پاره گردید. آمیز خسرو گوید.

همه شاد از خضر خان غم اندیش	خضر خان هم ولیکن با دل خویش
نه از خویش و نه از خویشان خبر داشت	که تن این جا و دل جای دیگر داشت

آخر برسم ضرورت خضر خان با عروس در ساخت و در ظاهر بچشم و عشرت پرداخت ولیکن در باطن با آتش فراق یار میسوخت و با انواع میتابی کار داشت آخر بلکه جهان ما در سلطان خبر بردند که از احوال فرزند خبرت باید گرفت و رنه جز پیشیانی حاصلت نگردد

ملکه جهان از خواب غفلت بیدار گشته قصه خان را طلب داشت و از چهره او خوانی
 و حالت سودای جوانی اقتباس انوار مدعا نمود و همان روز از سلطان اجازت گرفته
 آن عندلیب بوستان جهانبانی را با این نوگل گلستان جوانی عقد پرست تا هر دو بکام
 دلپا رسیدند و از دروهای جگر سوز و غم های محنت اندوز بر آسودند امیر خسرو گوید

چو آسود از دو جانب شعله را تاب	در آن سایش آن مدهر و در خواب
از آن پس شان نبود از بخت کاری	بجز هر لحظه بوسه و کناری
ازین در پیش بر دن پسته تر	از و زان پسته خوردن قند و شکر
ازین کردن بد زوی سینه تسلیم	و زو تا راج کردن تو و کاسیم
ز گاه شام تا صبح دل افروز	شدی و خوشی لی شهبای شان و ز
بنا ده چون دو گل روی بروی	نه محرم در میان جز رنگ و بوی
بهم پیوسته اندامی باندام	با میزش چو دومی در یکی جام

مقارن اینحال سلطان ملک نائب را چتر و در پاش و سائر اسباب امارت
 و اده بیعت فتوحات ملک او را منحص کرد تا او مالک دکن را فتح کرده و زور
 جواهر بسیار و دولت بیحد و شمار گرفته در سال هفت صد و یازده هجری قدم
 مراجعت گذاشت و در دلی با هزاران شوکت و شمت رسیده از جمله غنایم

سی صد و دو از ده فیل مست و بیست هزار اسب و نود و شش من زر سرخ
 که قریب ده کرور تنگه می شود و صندوق های زر سرخ و مروارید از نظر گذرانید
 سلطان از حصول این دولت که پیش آن گنج باو آورده و خسر و تیر ویز حقیقت شدت
 بسا خوشحال گردید و برخلاف عادت خود جمیع امر او ده من زربخشید و خدمت
 مشایخ و علماء و اولیاء و ملی و مستحقین یک یک و نیم نیم من زر فرستاد و در آخر این سال
 حکم قتل جمیع مردم نو مسلم که عبارت از مغلان نو مسلمان باشد فرمود که هر جا تنفسی
 ازین فرقه دریا بندید ریغ تریغ رسانند چهار ده پانزده هزار نو مسلمان بقتل
 درآمدند و تخم ایشان در هندوستان باقی نماند بدین اثنا مزاج سلطان بعلاکت
 در ساخت و ضعف و ناتوانی خیلی رونمود خضر خان بتقاضای ایام جوانی هر دم
 بسبب عیش و نشاط زندگی میگرد و ملکه جهان و والد خضر خان هم خود را بچش
 کتخدائی فرزندان و متوسلان مصروف میداشت یکی هم از ایشان پروای علالت
 سلطان ننیکرد سلطان ازین لاپروای ایشان ملال خاطر بهرسانیده شکایت با
 آغازنها و ملک نائب که فرصت وقت می جست این قدر راه سخن یافته روغن
 بر این آتش سوزان گذاشت و با تهاجم بیجا آت خان خالوی خضر خان را بکمر
 سلطان بقتل رسانید و خضر خان و شادوی خان را چتر و دور باش و سایر

اسباب امارت از و باز گرفته به امر و همه فرستاد خضر خان از نیرنگی روزگار خبر سه
 نداشت و از رفتن پروازی دشمن آگاه نبود و بدان طرف شتافت چون شدت
 علالت سلطان بسیار شنید نذر بست که هرگاه خفتی در عارضه سلطان رود و هر
 پیاده زیارت اولیاء و علی بن ابی طالب بعد چندی که افاقه در عارضه سلطان شنید
 بی ادون سلطان پیاده پا بدلی شتافت و زیارت اولیاء و علی کرد اما بخدمت
 پیر خود سلطان بلاولیا شیخ نظام الدین دهلوی نرفت چنانچه امیر خسرو گوید.

بصد خواهش حیات شاه جو یان

یکی رسمش زیر سم هوش ناکان

نشد سوی زیارت جانب پیر

که پوشید آسمانش چشم تمیز

نکردش دینا و نیک مردی

ز صد سد سکندر قوتش پیش

که حج بردنش باید قطع دادی

دروکی راه یابد دیگر آهنگ

قدم لغزیده بودش استوار سه

روان شد سوی تهنا پور پویان

غلط شد با چنان تعظیم پاکان

که چون عزم زیارت کرد چون تیر

نرفته او که باز آمدن نسینر

چو بر رویش قضا میخواست گروی

حمایت را که روان در رویش

بگوش قبال می کردش منادی

ولی گوشش پر از بانگ نی و چنگ

چنان هم بود که پیر گارسه

چو سحر در کعب پر بهیزگار ان

شده بیت العباد و قه برج ناهید

هزاران رهز نش همراه میرفت

بدستش طره سحران خدایان

ترنم ها که رفته تا بخور ششید

چو بر عزم زیارت گاه میرفت

ملک نائب از غایت شرارت بعرض سلطان رسانید که خضر خان شدست
 علامت شنیده بی اذن سلطان داخل و هلی شده می خواهد که با عانت بعضی
 دوستان موافق سلطان را بکشد و خود متصدی امر سلطنت گردد و بتصدیق
 این امر چند خواصان و خواجه سرايان را شا به هم گذرانید سلطان چون در عشق
 ملک نائب دل از دست داده بود گفته او را اگر چه ناصواب هم می بود صواب
 می چند اوقت یقین این معنی نموده از عاطفت پدری چشم برگرفت و خضر خان
 را مقید کرده بقلعه گوالیار فرستاد و ملکه جهان را در و هلی قدیم محبوس نمود
 در نوقت مزاج سلطان شاعر طویل شد و طبعش از منج اعتدال بر افتاد و رایان
 اطراف و خوانین اکناف سر از اطاعت چپیده در ممالک محروسه خلل انداختند
 و ترو و طغیان ورزیدند سلطان این احوال شنیده بر بستر علامت همچو مار بر خود
 می پیچید چون از نشه عشق و محبت ملک نائب بهوش می آمد و خرابی و بر باد می
 فرزندان ملکه جهان و قتل بانگهان یاد می کرد و می گوید که دیدم امیر طبر و گوید

<p>شد از روی خضر خان یدہ خانے جگر را غوطہ جز در خون نمیداد چو دیوار گل خام آب خوردہ و گر قطع جگر گوشہ جگر کاہ کہ گر میرم نیارم رفته را باز غم فرزند و خوی ناخوشی رنج بدین ہر سہ اجل شد کار فرمای</p>	<p>کہ چون شہ را بحکم لایزالے دانش خون میشد و بیرون نمیداد فرو میخورد خون تاب خوردہ یکی بخش گرفته در جگر گاہ وزین ہر دو بر خوی جفا ساز سہ دشمن در درون گشتہ بلا سنج اگر فتنہ این خصمیش در جگر جای</p>
--	--

بتاریخ ششم ماہ شوال سال ہفتصد و شانزده ہجری پس مدت بست سال چند ماہ جهان غانی را پدرود
 نمود اما آریخورد و ہوی وفات سلطان در کتاب خضر خانی در سال ہفتصد و شانزده ہجری می یسد ہخیر

<p>سنہ ہفتصد و سہ ہجری بر سر و سہ برون از ہفت گنبد بر شمش طاق</p>	<p>ز سوال آمدہ ہستم پیای پے کزین دیر سنج آن شاہ آفاق</p>
--	---

سلطان در مدت سلطنت خود ہشتاد و چہار جنگ با مخالفان و دشمنان کرد و ظفر
 یافت و ہر قدر کہ اورا غنائیم و دولت در ہندوستان بہر سید سلطان محمود غزنوی
 را نیز انقدر نصیب نگشتہ بود سلطان امی بود خواندن و نوشتن سچ منی دانست
 و در آخر سواد خط و قدربی اوداک بہر سمانید با مور ملک پیروی شریعت منی کرد و در سیاست

با کسی مروت نمی ساخت بیغ بیغلافتش الوف و صنوف فریجات را بطور نهیسی
 فرستاد و بسا دولت امرا و اغیار را اورا اندک جرم بخاک برابر ساخت علماء وقت
 یارانداشتند که حرفی بگویند یا در هنگام استفسار خلاف رای او فتوا دهند هفتاد هزار
 شاگرد پیشه داشت از آن جمله هفت هزار معمار و بیلدار و گل کار عمارتی که از آن بزرگتر
 نباشد چون طرح میکرد در دو هفته با تمام میرسانیدند و عمارت های دیگر در دو و
 سه سه روز اختتام می یافت.

و کرامت شهاب الدین عمر بن سلطان علاء الدین خلیفه الملقب
 سکندر ثانی

روز دوم از فوت سلطان علاء الدین کافور کا فر نعمت المصطفی بملک نائب
 امرا و اعیان سلطنت را حاضر کرده نوشته سلطان منو که شهاب الدین پسر
 خود را ولیعهد گردانیدم و خضر خان پور بزرگ را معزول ساختم همه امر اطوعا
 و کربا و موافقت زدند و شهاب الدین را که عمرش زیاده از هفت سال نبود
 بر تخت نشاندند ملک کافور بر جمیع معاملات سلطنت تسلط گشته بخرابی خاندان
 سلطان کمر بست و کسان به گوا لیا فرستاده میل در چشم هر دو نور چشم سلطان یعنی
 خضر خان و شادی خان کشید و ملکه جهان را مقید ساخته بر خزان و وقایع او

متصرف گردید چون ازین کار مفروض شد شایسته هزاره مبارک خان را هم مجبوس
 کرده خواست که چشم جهان بین او از طایفه بصارت عاری ساخته از طرف مدعیان
 بی دغدغه گردد و مادر مبارک خان رجوع به شیخ نجم الدین قدس سره آورد شیخ
 گفت که غم مدار و منتظر لطیفه غیبی باش القصه آن سیه رویک دو ساعت آن بادشاه
 خورد و سال را بالای بام هزار ستون آورده بر تخت نشاندی و بعد از آن
 بحرم سرا فرستاده در خراگاهی که بر بام هزار ستون نصب کرده بود با چند خواجه سرا
 مشغول بازی چو پرتشدی شبی جمعی از پایگان را که محافظت هزار ستون داشتند
 روانه مجلس مبارک خان گردانید که این چهاره را بکشند چون ایشان رسیدند
 و مبارک خان را چشم بر آنها افتاد قلاوه مرصع که در گردن داشت با آنها بخشید و
 حقوق پدر بیا و داد آن جماعه منفعیل شده و حقوق سلطان بیا و آورده برگشتند
 و قضیه را پیشیر و بشیر سرداران پایگان گفتند چون تقدیر بر باد شاهی مبارک خان
 رفته بود هر دو متاثر گردیده بخرگاه آن جهنم درآمدند و پاداشش کافر نعتی
 اورا کشته بچشم فرستادند.

رمانده شو تا شوی رستگار

منه خار تا در نیفتی بختار

میر آن کسی را و هرگز میر

کم خود نخواهی کم کس بگیر

این واقعه بعد از سی و پنج روز از واقعه سلطان علاء الدین بوقوع آمده
 فی الفور شاهزاده مبارک خان را از قید برآوردند و اولاً به نیابت برادر بعد
 ازان خود او را بساطنت پروا شدند و بساطان قطب الدین مبارک شاه ^{طیب} معتمد
 گردید سلطان روز اول جلوس میل در چشم شهاب الدین کشیده بقلعه گوالمیار
 فرستاد گویند که چون خبر گشته شدن ملک کافور و تسلط قطب الدین مبارک شاه
 بر خضر خان رسید شاهزاده شد بلکه امیدوار مصیبت تازه گردید - امیر خسرو گوید -

به تمنبول جبل چون گشت کافور
 برین مژده گل و تمنبول در دست
 حکایت کرد و سر حق تعالی
 سرش را تیغ کین چربا و با گشت
 بدل بود از مال کار آگاه
 که هر کس را بنوبت دیدیمسار

غرض القصه آن کافور بی نور
 یکی از نیک خواهان قاصدی جست
 نهانی رفت سوی خان والا
 که خصم از چشم زخمی بر سبب گشت
 سلیم القلب فرزند جهان شاه
 نه چندان شان گشت اندرین کار

مدت ساطنت شهاب الدین عمر سه ماه و چند روز -

و کرساطنت قطب الدین مبارک شاه بن سلطان علاء الدین خلجی
 الملقب بسکندر ثابنی

کاستان پسته

شمالی صوفی



قطب الدین مبارک شاہ خلیجی

چون سلطان قطب الدین مبارک شاه بر سر پساطنت نشست مشیر و بشیر سردار
 پایگان را که بعد از واقعه ملک نائب کافور صاحب اختیار شده بودند بقتل
 رسانید و تمامی جماعت پایگان را بقصبات و پرگنات متفرق ساخت و خاطر از
 جانب ایشان جمع ننموده و دیگر امرا و اراکین پساطنت را بالتفات گوناگون و
 مراحم بوقلمون بنواخت و ملک وینا شهنشاه پیش ظفرخان و محمد مولای عسکرمورد
 شیرشاه و مولانا ضیاء الدین راضد رجهان خطاب کرد و حسن نام امر وی را که
 بصفحت حسن و جمال اتصاف داشت تعلقی باو بهم رسانیده و خسر و خان خطاب
 داده چشم ملک کافور حواله او کرد و بی آنکه استعدا و ولایت بنبیج منصب وزارت
 نیز باو داده در مقام تربیت او شد

کج را به تکلف نتوان راست نمودن	کی تیر توان ساختن از چوب کمان با
--------------------------------	----------------------------------

سلطان چون محنت زندان دیده و درد و غم های روزگار چشیده بود در آغاز
 جلوس بسازند ایشان را از قیدرها کرد و خیلی مراعات و احسانات بخلاق نمود و مسلم
 عمل تا بان غایت اختیار نمود که عبرت باو از میان خلق با تمام برخاست و پراگند
 و در نظم و نسق مملکت پدید آمد راجه های و کن بمشاهده حالت سلطان ریخون شده
 حکام با و شاهیه را از مملکت خود بدر کردند سلطان بدارکب آن سواری فرمود

و بعد جنگ و تیر آن ولایت را مفتوح ساخته بک بگ لکپی رحمت نمود و خسرو خان
 معشوق خود را چتر و دور باش داده و خصمت معبر و او در سال هفت صد و
 سیزده هجری سردار سلاطین را ان را فرستاد تا در گوالیار رفته خضر خان شادوی خان
 را بدرجه شهبادت رسانید و دولرانی را گرفته داخل حرم سرای خلافت نمود چنانچه
 امیر خسرو گوید.

ز گنج راز در زمینسان کسند باز
 ز تلخی گشت بر خویشان ترش چهر
 سزاواری به تیغ تیزشان دید
 ز انبازان ملک اقلیم خاسله
 نموداری بعد از اول برون او
 تمنت بیتاب و رخسبه نور مانده
 کنیز ارمد بود هم سهیل چیز بست
 که شد پابوس و سر و بلندت
 پرستاری پرستاری بود شاه
 بیابین گاه تحت مافستش

مع القصة نهانی وان این راز
 که چون سلطان مبارک شاه بهر
 صلاح ملک در خونریز شان دید
 بر آن شد تا کند از کین سگاسله
 نهان سوی خضر خان کس فرستاد
 که ای شمع ز مجلس دور مانده
 و دلرانی که در پیشت کنیز بست
 شنیدم کاینچنان گشت از جندت
 نه بس زریبا بود که چشم کوتاه
 چون زینجارت باز اینجا فرستش

چو سووای دولت کم گشت چیزی
 چو شد پیغام گوی و بر دین نام
 نخست از دیده لپا جوش سخن او
 که شد را ملک برانی چون و خاکرد
 و در این دولت هم از من دور خوا
 چو با من همسر است این یار جانی
 پیام آور چون از انجای غم اندود
 شهنشه گرم گشت از پای تا فرق
 بر آمد شعله کین زوز با نه
 به تندی سرسلاحی را طلب کرد
 رواند رگوالیا را ایندم نه بس دیر
 که من این شوم زان بازی ملک
 بفرمان شد روان مروستگار
 رسانید آنچه فرمان بود از تحت
 درون رفتند سر بهنگان بیباک

و بهیت با انا باشد کنی چیزی
 خضر خان را مانند دل آرام
 پس آلوده بخون پاسخ برون او
 و در لانی بمن باید رها کرد
 مرا بی دولت و بی نور خوابه
 سرین دور کن زان پس دانی
 هر چه شاه بر دآن آتش بود
 بگرمی خیره خندی کرد چون برق
 بهانه جوی را باید بهرسانه
 که باید صد گروه امروز شب گرد
 سر شیران ملک انگن بشمشیر
 که هست این قلعه کمتر بازی ملک
 بگو ترهای بند و چستره ناپار
 شد اهل قلعه در کاری چنان سخت
 به بی ادبی در ان عصمتگر پاک

بر پوشیدگان هوی در افتاد
 شد اندر خصه شادی خان و الا
 سبک در کو تو ال آویخت تا دیر
 عوامان در و دیدند از چپ راست
 چو بستند آن دو دولت مند را سخت
 فتادند آن شگرفان در زبونی
 اشارت کرد و هر سوراخ چون تیغ
 عفا شد بر چنان روی چون ماه
 گرا در دل نیاید سوز جانانی
 فلک را با دیار ب سینه صد چاک
 بخون قصاب را رحمت چه جوئی
 عرض کس را از ایشان چون نشد را
 بجنبید از میان چون تند باوی
 و از ش سبکی چیده بر گوشش
 ز راه قهر و امان در کشیده

کزان بود لرزه بر پام و در افتاد
 مدد جست از پست شاه حق تعالی
 بیگانه و بگشتمن حبت شمشیر
 در افتادند و آن افتاده بر خاست
 زمانه بست دست دولت و نخت
 بر آمد سو بسو شمشیر خونانی
 نشد برق کسی در جنبش از میخ
 کسی چون بر کشد شمشیر کین خواه
 ترا فسوس چنان عمر و جوانی
 کز انیسان ارجمند ترا کند خاک
 که خواهد تیغ خود را سر خرویی
 که گردد تیغ خون را کار فرما
 فرو تر نسبتی هندی و نژادی
 ز سبک کرد خود را حلقه در گوش
 بخون ریز آستین با بر کشیده

برآمد گرد آن سر و گراسی
 شهادت غایت از حضرتان کاخ
 سیاست را فلک زاری همی کرد
 در فردوس رضوان باز کرده
 کند تیغ قضا چون قطع امید
 بیک ضربت که آن نامهربان کرد
 و دلرانی که با فرخندگی بود
 چون خضر حرخ با او در کمین گشت
 بر آمد جان عاشق خون فشانان
 گلی کز روی چکیدی قطره خو سے
 بجای آب از آن گل خون کشیدند
 ز پرده مهوشان بیرون فتادند
 جهان در ویدۀ ماور شده تار
 هوس بهر هلاک خویش میکرد
 فتاده لعبتان چون خاک بر در

که از سر سبزی خود بود ناسی
 چو تسبیح درخت از سبزی شاخ
 شهادت را ملک یاری همی کرد
 همه حوران درود آواز کرده
 نه مه داند سپهر گشتن نه خورشید
 سر سبزه در کشتار میبمان کرد
 خضر خان را زلال ندگی بود
 همان آب حیالش تیغ کین گشت
 ولی می گشت گرداگرد جاتان
 فشاندمی خون نمود روی بر روی
 تکه کن تا گلایش چون کشیدند
 چو خورشید از شغف در خون فتادند
 که از چشمش دو مردم رفته یکبار
 همی مرو از پے مرگ و نبی مرو
 بجای گل فگنده خاک بر سر

ببالا برون جان صهری کرد	نفرشته گریه همچون ابرس کرد
چو ماه چاروه در جمع انجم	دولرانی دران خوتا به سرگم
حتامی بست بر دست نگارین	ز کوشش بر رخ از خون رنگین
غمه بود و هر جز رخ بدن نیست	ولی چون رفته را باز آمدن نیست
بزمندان ابد مانند در بند	چو شد هنگام آن که کشته چند
شهی را کاید انجالی قرار است	بجی مندر که بر جی زان حصار است
که خسپند اندران شایان خوش خواب	فدان بردند زان بیزان چشم آب
ولیکن خونشان را خواب کم بود	بچشم هر کی خواب عسدم بود

درین وقت سلطان از غایب تسلط و وفور دولت و اقبال منور و مستکبر
 گردیده اخلاق خود را تغییر داد و بطریقه کشتن و بستن اختیار نمود و جو باسه
 خوان روان نمودن گرفت چنانچه خضرخان والی گجرات را بی تقصیر کشت و
 وقابلیگ حاکم دلی را بی خطا بقتل رسانید و با سلطان الاولیا شیخ نظام الدین
 باعث آن که خضرخان مرید او بود عداوت با پیدا کرد و کلمات سخن نسبت
 آن جناب بر زبان آوردن گرفت اکثر اوقات خود را به پاس و زیور زنان
 آراسته و مجمع امرامی نشست و هزاران و سخره با جمع آورد و با ایشان امر

می و مودتا با امرای معتبر و محترم ظرافت های کردند و عریان شده بر جامه پاسه
 ایشان شامی نمودند ازین حرکات تهمینه و افعال شنیعه تنفری از و بدلباسه
 خلایق پیدا شد و امرای خور و بزرگ سلطنت خواهان زوال اوش شدند
 خستروخان که از مشوقیت بهارج امارت صعود نمود و بود در فکر قتل امرای
 معتبر و خود با و شاه افتاده جمعیت کامل از خویشان خویش بهم رسانید و خلی کامل
 اندرون قلعه حاصل نمود و مردم با و شاه را با تمام برداشت و منتظر فرصت
 بود مردم و انا امید استند که خستروخان در چه خیال است اما از ترس با و شاه همه
 خاموش بوده تا شامی اوضاع روزگار بودند تا شبی فرصت یافته بر سلطان
 دست بردی نمود سلطان تنها و آن کا فر نعمت جمعیت کافی داشت سلطان را
 کشان کشان از اندرون محل کشیده بیرون آورد و با انواع عقوبت سلطان
 را کشته سرش را از تن جدا ساخت و اندرون حرم سرای خلافت رفته فرید خان
 علیخان و عمر خان پسران سلطان علاءالدین را تا تیغ بیدریغ کشید و از تخم علاءالدین
 یکی را باقی نگذاشت گویند که چون بنیاد استیصال خاندان علایی افتاد از مجذوبی
 پرسیدند که این چه می شود گفت که چون علاءالدین آتش بر باد می در خانان عم و
 ولی نعمت خود ز و با خاندان او هم چنین معامله می رود -

آه مظلومان کند اولاً و ظالم را خراب | بلکه این تا و کذل و وز و و را افتاده است

نوکر سلطنت خسرو کافر نعمت بر تخت سلطنت دینی

آورده اند که بتاریخ ششم ربیع الاول در سنه هفت صد و بیست و یک هجری بعد از واقعه

قطب الدین مبارک شاه خسرو خان بدبخت قدم بر تخت گذاشته خود را ناصر الدین

خواند امرای قطبی را مثل عین الملک متانی و ملک جو نا پسر غازی ملک حاکم پنجاب

که آخر ملقب بسطان محمد تغلق گردیده سریر آرامی سلطنت دهند و ستان شد پیش

تخت باز داشت و جمعی کثیر از غلامان قطبی را که صاحب اعتبار بودند بقتل آورده

زن و فرزند ایشان را بکشد و بر او خود را خانشانان خطاب داده

یک دختر سلطان علاء الدین بوی و او وزن سلطان قطب الدین را نخواهد تصرف شود

با قتل حرم و دختران علاء الدین و قطب الدین را به مردم قسمت کرده پس

قمره قمارش ایسمه خان بخارن مالک شد و عین الملک عالم خان خطاب یافت و

ملک جو نا را رعایت بسیار کرده و زربیشمار داده و احترامش کوشید تا پدر او غازی ملک

حاکم لاهور و دیپالپور فریب خورده اطاعت نماید لکن ملک جو نا از غصه می چوید و

پدرش نتر که صاحب قبیله و جمعیت و حق شناس و سپاهی آزموده کار بود و بر سر

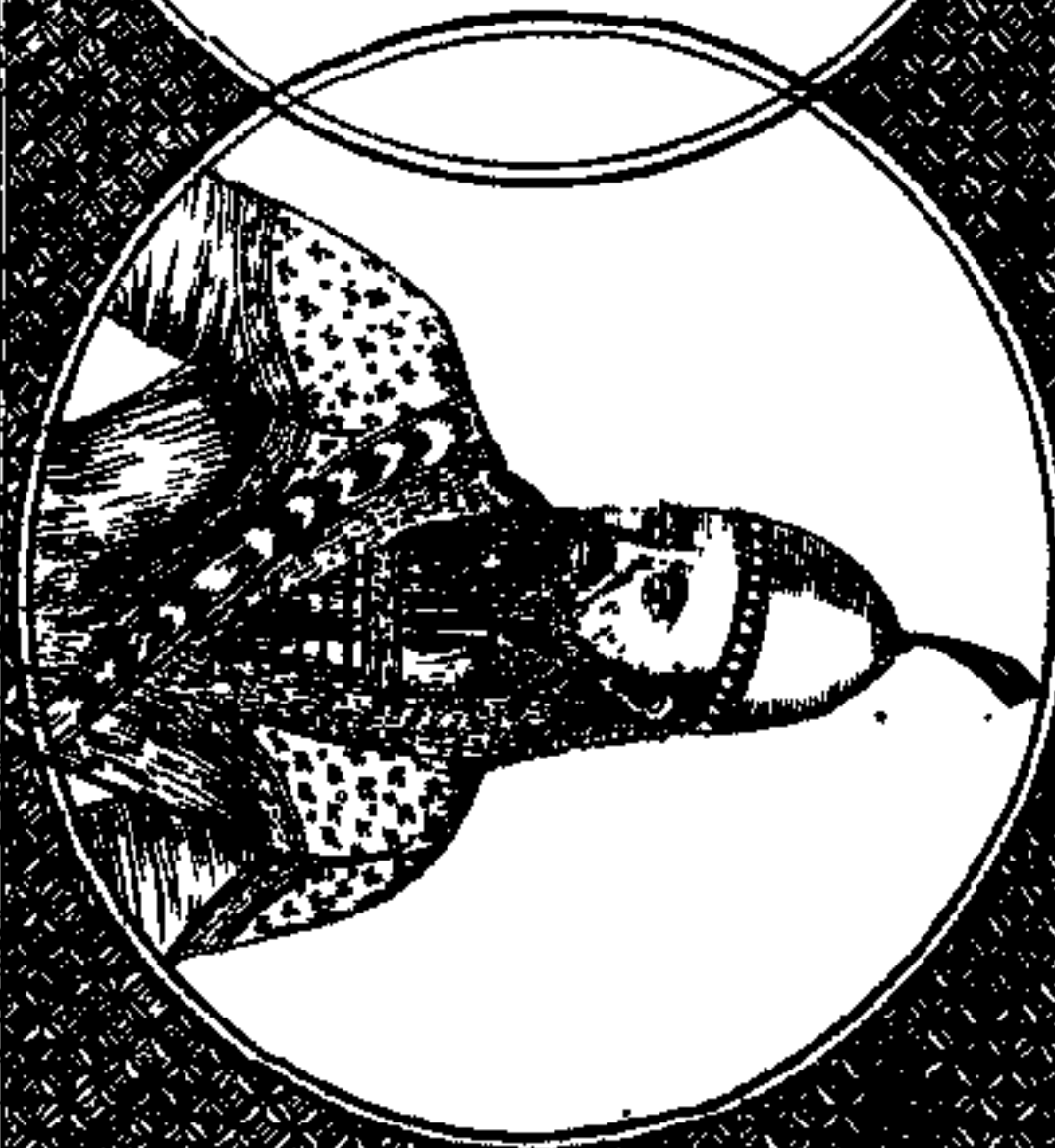
غیبت آمده جهت انتقام خون خدا و همزاده با کرمیت بر میان جان بست و ملک جو نا بوقت غیبت

بر جناح استعجال با اتفاق بعضی دوستان عقیدت کیش راه دیها پور پیش گرفت و
 شب شب قطع منازل و طی مراحل نموده با پدر ملحق گشت ملک غازی از آمدن پسر و
 رسیدن لخت جگر سرور و شادمان گردیده با و در جام کرد و از یکدیگر هزار دل
 گردیده تهنیه سامان سفر و فراهی اسباب جنگ پرداخته بالشکری گران و فوجی بیکران
 بجهت انتقام خون خداوندان بجانب دلی متوجه شد ملک بیگ لکھی حاکم سمانه که از
 بوی و قواد خلاص بدماغش بوی نرسیده و از غایت کفران نعمتی پا از راه انصاف
 بیرون نهاده بود سر راه غازی ملک گرفت و جمعیت که داشت آغاز جنگ نمود اما از
 تائید نزدی غازی ملک در اول حمله او را شکست داده ته تیغ بیدریغ رسانید
 و با فتح و فیروز می همنان نصرت و بهر وزه بیشتر قدم گذاشت سلطان پنجم
 در یافته خانخانان برادر خود را با صوفی خان اکثر مردم فدائی بدفع غازی ملک فرستاد
 بمقام تسری تقابل فریقین دست بهم داد چون غازی ملک مرد جهان دیده و گرم و سرد
 روزگار چشیده و بسا کارنامه با بجا آورده بود و خانخانان همراهمان ایشان گوی رسد
 جنگ معرکه ندیده بودند در اندک دو خورد تاب نبرد بهادران چنانسپار و طاقت مقاومت
 یلان مدار نیاورده بهران هزار نا کامی بانواع بدنامی نهنیت خورده عار فرار بر خود گویا
 کردند و تمامی خزانه و دولت او را خند غازی ملک ازین فتح تازه لشکری بی اندامه حاصل

کرده دلیر تر گردید غنائیم آنچه که بدست آمده بود همه را با مراد سپاه قسمت کرده متوجه دلی شد
 سلطان مضطرب شده از دلی برآمد و از غایت لشکرتگی فسخ عزیمت بیشتر کرده در پهلو می عرض
 علای فرود آمد و حصار را پس پشت و باغات را پیش و قزو را داده نشست غازی ملک بکمال تحمل و
 استعداد می مدوشی که صباحش جنگ اید شد عین الملک طسانی نیز از خسترو خان جدا گردید این معنی
 بیشتر سبب دل شکستگی او شد و سراسر کلی تمام در خاطرش راه یافت و با دلی شکسته و کمری
 گسسته بیدان آمده جنگ انداخت ملک تلیعه و شایسته خان که مقدمه لشکر آن
 بی دولت بودند جنگ رستمانه کرده از پا در آمدند و دیگر مقر بان او جا ده گریز پیروند
 سلطان یعنی خسترو خان برگشته طالع در خطیره ملک شادی پنهان شد و خاستانان
 بر او دش نیز و باغی خزید روز دیگر هر دو را گرفته بقتل رسانیدند وضع و شریف شهر
 بخدمت غازی ملک رسیده مبارکها گفتند و کلید دروازه پاسپرند روز دیگر آن
 حق شناس بشهر و آمد چون بایوان هزار ستون رسید گریه با کرد و با از بلند گفت که
 من یکی از جرگه شما هستم احمد شد که انتقام از کافر نعمتان کشیدم اگر از نسل خلدو ندان
 من کسی مانده باشد بیارند تا بر تخت نشانده بخدمت کمربندم و الا هرگز ایشلا لایق دانند
 من نیز قبول دارم جمله گفتند که از نسل هر دو بادشاه کسی نمانده مدتی است که تو برابر
 من نشسته حفظ مملکت هندوستان کردی حق بزرگ بر اهل هند و اری کنون که انتقام



سلطان محمد تغلق شاه



سلطان غیاث الدین تغلق

بقلم لال بہادر مستور لہنوی

خون ولی نعمت گرضی لایق بادشاهی خیر از تو کسی نیست این بگفتند و دست غازی ملک
گرفته بادشاهی بداشتند این اقع در سنه هفتصد و بیست یک هجری بوقوع رسید حکومت او پنجاه روز بود

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه

ملک تغلق پدیر غازی ملک از غلامان نرک سلطان غیاث الدین بلبن است در سنه
هفت صد و بیست هجری مطابق سال یک هزار و سه صد و بیست و یک عیسوی قدم
بر تخت گذاشت و خود را بلقب غیاث الدین تغلق شاه ملقب کرد و احوال مملکت را که
رو بویرانی آورده بود باصلاح آورد و مقبول دلهای گردید او بادشاهی بود در جم و
کریم و عادل و سلیم و طبیعت او عصمت و پاکیزگی بغایت بود نماز را باجماعت میگذارد
و از صبح تا شام در دیوان نشسته باحوال ملک و مردم می پرداخت و گرو مسکرات
نمی گشت و بساختن عمارات رغبت تمام داشت عمارت و قلعه تغلق آباد و دیگر
بنا با ساختن اوست و در معاملات جهانداری اعتدال را کار فرمودی و از امری
که باعث آزار و محنت خلایق بودی احتراز کردی و از هر که اندک اخلاص معائن
نمودی او را بسیار بنواختی و از هر کس خدمتی بوقوع آمدی عوض آن فرمودی
در سال دوم الف خان پسر کلان خود را که ملک جو نام داشت لشکری فوجی
داد و بادبد بد و کوه کبهد بادشاهی به تلنگ فرستاد تا او کار نامه با بها آورد و درین

با ودانی نمود و امیر خسرو در هنگام این خبر وحشت اثر شنیده با اضطراب تمام بدلی آمد
 و ترک مارت و علایق کرده بر سر قبر شیخ بنشست و باز بر نخاست تا بعد شش ماهی
 وفات یافت و پائین قبر شیخ مدفون گردید امیر خسرو هفت سلطان را دید و به قرب
 خدمت ایشان گذرانید یکی رکن الدین فیروز شاه دوم غیاث الدین بلبن سوم
 معز الدین کیقبا و چهارم فیروز شاه پنجم علاء الدین ^{خلجی} ششم قطب الدین مبارک شاه
 هفتم غیاث الدین تغلق شاه کلاش زیاده از پانصد هزار میت است در هند و ستان
 شاعری مثل دیگر نخاسته و داو سخن همچو او دیگری نداده سعدی شیرازی علیه الرحمه
 و ما بر این خود می نکاشت مدت سلطنت غیاث الدین تغلق چهار سال و چند ماه -

و کز سلطنت سلطان محمد تغلق بن سلطان غیاث الدین تغلق شاه

سلطان محمد در ایام ملکی پدر ملک جو نا نام داشت و در ایام پادشاهی پدر
 به الف خان موسوم شده بعد از فوت پادشاه رسوم عزای بتقدیم رسانیده
 روز سوم قدم بردار و رنگ فرماندهی نهاد و خود را سلطان محمد شاه تغلق نامید
 مشوجه دلی شد و شهر به آئین بسن و بلبل شادی نواختن فرمان داد و هنگام رسیدن
 بشهر تنگدای زر سرخ و سفید بر سر مردم ریخت و بذل و ایثار بسیار نمود و سلطان
 چنان همت بلند داشت که به پادشاهی هفت اقلیم سر فروئی آورد و میخواست

که حکم او بر چین و انس نافذ گرد و سخاوتی داشت که گنج قارون به درویشی ادبی
 و آنرا هم حقیر پنداشتی و هنگام بذل و ایثار غنی و فقیر و آشنا و بیگانه در نظر هم
 یکسان نمودی تا آنرا خان ملک فیاض الدین تغلق شاه والی ستارگان تون کرده بود و برادر
 خوانده او می شد پیرام خان خطاب داده در یک روز صد زنجیر نیک و هزار
 اسپ و یک کرو رتنگه سرخ مرحمت فرموده و ولایت بیگانه مرحمت نمود و هشتاد
 لک تنگه بیگانه سخر بخشی و هفتاد لک بیگانه الملوک عماد الدین و چهل لک تنگه
 بولان نامی عضد الدین استاد خود در یک روز بخشید و مولانا نامی ناصر الدین را ده
 هر سال لکبه با تنگه میداد و ملک غازی را که بزرگ زاده و دانشمند و خوش طبع
 و شاعر بود هر سال صد هزار تنگه میرسانید و قاضی فخرین اینرا نقد رعایت کردی
 که در حوصله کس ننگیدی مرا و ازین تنگه با تنگه نقره است که پاره مس هم داشت
 و یکی بشانزده پول می ارزید در سلطنت اولیسا هنروران و کشتی شکستگان
 از عراق و خراسان و ماورالنهر و ترکستان و روم و عربستان بهند آمدند و
 زیاده از تصور نواز شهبایا قند و زئمان بیوه و مفلسان عاجز و ضعیف را
 که از اطراف میرسیدند بسیار از بسیار با ایشان میداد و وظائف مقرر میکرد
 و در تقریر فصیح و کلام شیرین بی نظیر وقت خود بود و مکاتبات فارسی و عربی

نظیر به چنان نوشتی که منشیان حیران آمدی و در اختراع ضوابط جهانمندی مدتی
 نظیر داشت و از جودت فهم در بدیه حکم نوشتن و در علم تاریخ و انی بی نظیر بود قوت
 حافظه بغایت داشت که هر چه یک بار می شنید فراموش نمیکرد و علوم معقوله خصوصاً
 طب و نجوم و ریاضی و منطق خوب دانستی و بیماران را معالجت نمودی و در تشخیص
 مرض و غیره اطبای عصر سبقت طالب علمانه کردی و الزام ادادی و از مسکرات
 هیچ نخوردی و از منوعات بسیار بهره گیری نماز پنج وقته گاهی از وفوت نشدی
 و هر دم با طهارت و تقوی بودی مگر با این همه در قهر و سیاست و ریختن خون ناحق
 دستی فراخ و دلی بیباک داشت هر قدری شد که مشایخ و سادات و صوفی و قلندر
 و نویسند و لشکری را سیاست نفرماید و خونریزی نکند در اوایل جلوس و
 ترمیمی خان بن و داخان حاکم الونس چغتایا سپاهی گران بهند وستان رسیده
 و ارا سلطنت را محاصره نمود سلطان محمد شاه طاقت جنگ بنمودندیده جمعی را
 و اسلحه ساخته تقو و جوهر بسیار که موجب تسلی ترمیمی خان شود و پیشکش کرد تا
 همان طکور را رضی بصلح شده از راه سند و ملتان سالمانا و غانما برگشت سلطان
 بمسند ادرین در فنکرت تمیها لشکر و ضبط مملکت گشته ولایت دور دست را
 مانند دور رسند و کپله و درنگل جنوبی و چیت کانون و ستارگان کانون مشرقی موضح

قریب دہلی را مضبوط ساخت و ولایت کرناٹک طوگلا و عرضا تا دریای عمان بنصرت
 در آورد و آنقدر اموال از اطراف با و میرسید کہ با و بود بذیل سلطان بیچ و جہ
 در خزانه کمی نمیشد مگر در او اسط و او اخر سلطنت سوامی گجرات در تصرف او نمانده
 و سبب تنزل ملک و دولت او چند چیز بود اول زیادہ ساختن خراج میان
 دواب دوم سکہ مس و برنج بجای نقرہ و طلا رواج دادن سیم سہ لک و ہفتاد ہزار
 سوار بقصد تسخیر آسان و ماورالنہر ترتیب نمودن و خزانه علای صرف آن
 کردن چہارم یک لک سوار با خواہرزادہ خود خسرو ملک بکوہ ہما نخل فرستادن
 پنجم کشتن مسلمان و ہندوان با فراطحکایت زیادہ کردن خراج بدین نہج است
 کہ بعضی امور بخاطر آوردہ خراج میان دواب را بجای دہی و چہل گردانید و
 این امر باعث استیصال طائفہ رعایا و مرقہ کافہ ہر ای شدہ کار زراعت معطل
 ماند و جمعیت ہا مختل شد و در کار سلطنت خلل تمام راہ یافت و قصہ رواج سکہ
 مس آن است کہ چون منجواست کہ سکندر و اراقلم سبعمہ سخر ساز و و خزائن و فا
 نیکر و جہت تحصیل این مطلب سکہ مس پیدا نمود و اجرای آن در ہندوستان
 صورت نہ بست باشندگان ممالک سابقہ ہای کلی از مس بدار الضرب می آوردند
 و سکہ مس کوک می نمودند و سکہ ہای زر و نقرہ بعضی آن از خزانه می بردند و ساکنین

ممالک و در دست سکه مس او قبول نکرده و فرمودند تا در پای تخت هم سکه
 مس از وجه اعتبار افتاد و از نا عاقبت اندیشی باز حکم فرمود که هر که سکه مس
 داشته باشد بجز آنکه رسانیده و عوض آن سکه زر و نقره بستاند خیالش این بود
 که شاید ازین تقریب سکه مس رواج پیدا کند مردم جوق جوق آمده سکه مس داخل کرده و زربان
 مس برودند تا سکه مس همچنان بی رواج ماند و فتور عظیم در خزانه سلطانی پیدا
 گردید و آندیشه تسخیر ربع مسکون و سپاه بسیار بگماشتن چنان است که چون
 و اما در مشیرخان با بسیاری از امرای هزاره و صدها پند آمده نوکر سلطان
 محمد شاه شد و از عراق و خراسان نیز سلاطین زاده ها و امیران بهلازمست رسیدند
 ایشان جهت پیش آمد خود با تسخیر ملک ایران و توران باسانی تمام پیشین و شاهی
 ظاهر کردند باین خیال هر کس که از ان اطراف می آمد جهت تالیف قلوب
 زربان و میداد و سه لک و هفتاد هزار فوج نگاهداشت و اسپ بداغ رسانید
 یک سال موجب ایشان از خزانه بوصول پیوست بار دیگر سال وصول گشت
 تا لشکر از نایابی موجب متفرق شد و بی رونقی تمام در کار سلطنت بظهور پیوست
 و ماجرای فرستادن لشکر بکوه هانچل چنین است که سلطان بکسر تسخیر ولایت
 چین افتاده امرای نامدار را با یک لک سوار کار آمدنی همراه خستر و ملک

در سال هفتصد و سی و هشت هجری گسیل فرمود که کوهستان پانچل را بتصرف
 در آورده بجایهای ضروری قلعه بسته و لشکر گذاشته پیش روند و عندالضرورت
 استدعای امانت کنند چون لشکر دیگر بمک رسد متوجه ولایت چین گردند هر چند
 ارکان دولت به کنایه و صریح بسامع رسانیدند که این فکر مناسب نیست قبول نکرده
 امر ایچاره با کوهستان مذکور درآمد و جایهای مناسب قلعه بسته جمعی زیاده و سوا
 در آنجا گذاشته بیشتر روانه شدند و بجوای سرحدهای چین رسیدند چون عظمت و
 شوکت امرای چین و تنگی راه و محکمی حصارها و کمی علف بخاطر آوردند خوف
 بر ایشان مستولی شده مراجعت کردند و این یام که برسات سیده راههای عقب زیارت
 آمده راه بدر شدن معدوم گشت سر اسیمه دامن کوه گرفته می آمدند و کوه پیمان بقتل
 غارت لشکر می پرداختند و قحطی در لشکر انداختند لشکریان در یک هفت
 بخت فراوان بصرای وسیع رسیدند در آن شب باران عظیم شد سیلاب
 دور لشکر را فرو گرفت و عبور متعذر گشت خسرو ملک از فقدان اذوقه با جمعی کثیر
 هلاک شد و چندی که دورتر فرود آمده بودند راه بند وستان سپردند و پنجپهلو
 قهر و نیاست سلطان گرفتار شده بقتل رسیدند و آستان شکستن و ویران کردن
 و بی بدین طراز است که گرشاسب هم زاده سلطان که از امرای کبار بود و وولات

ساغر متعلقه دکن وراقطاع داشت بی رونقی مهات سلطنت و رسیدگی و لها سے
 خلائق ویده پاندهیشه سلطنت افتاد و تخاشیه اطاعت از دوش افکنده تا سے
 و کن ~~مصرف~~ شده علم مخالفت بر افراشت سلطان محمد خواجه جهان را با بعضی
 از ~~مهم~~ های تخت و لشکر گجرات بدفع او مامور گردانید گر شاسپ دستگیر شد
 سلطان بدیوگیر آمد و پوست او را کنده پراز گاه ساخت و درین وقت راسته
 سلطان متوجه بران شد که وار الملک جایی توان کرد که از هر طرف در وسط
 باشد پس ~~سلطان~~ سلطنت شهر اوجین را که تنگگاه راجه داد گستر بکرتاجیت است باعتبار
 بودن ناف هندوستان برای دار السلطنت قرار دادند سلطان دیوگیر را
 منتخب نمود و حکم فرمود که باشندگان دہلی را از صغیر و کبیر بدیوگیر آورد و متوطن
 سازند و خرج راه و قیمت خانه با از خزانه خود بهر کیے بدهند شهر دیوگیر را
 بعمارات عالیہ ترتیب داد و دولت آباد نام نهاد و ازین تغیر و تبدل تفرقه عظیم و
 چشم زخمی گران بکار و بار سلطنت روداد و بعد چندی حکم نمود که در رفتن دستپای و
 ماندن بدولت آباد مردم را اختیارست مانعت به کسی نخواهد شد ہمزین پیام
 بساک باران و قحط غلہ در تمامی ہندوستان ظاہر شد کہ یک من غلہ بہ ہفت سدرہ
 مردم ہم کیاب بود از فرط گرسنگی مردم خورنی حلال کرده بودند سلطان در فکر

پروخت رعایا و آبادانی مملکت متوجه شده زرباهی وافر برای قوت و کندن چاه
 و زراعت قرض داده و در تشفی خاطر آنها کوشش بلیغ فرمود اما باعث قحط علی الاطلاق
 زربکار زراعت کفایت نمیکرد آخر جهت ادای آن زربکار بکلیه سیاست رسیده جهان
 جهان مردم بقتل رسیدند بدین ایام علی شاه خواهرزاده ظفرخان علائق
 که امیر صده بود از نظم پادشاه قطع امید نموده علم مخالفت برافراشت و گلبرگه
 و آن حدود را متصرف شد سلطان بهدارک آن پروخت و ایشان را متفرق
 ساخت بالاخر اسمعیل مرغ را به پادشاهی برداشتند و بعد چندی این دولت و سلطنت
 نصیب حسن کاکوی بهمنی گردید و تادمت با بخاندان آن همانند بالاخر و زراسه
 کا و نعمت خاندان لی نعمت خود را برداشته با هم مملکت را قسمت نمودند چنانچه پستج
 سلطنت جداگانه شدند یکی عادل شاهیه و دوم نظام شاهیه سوم قطب شاهیه
 چهارم عماد شاهیه پنجم برید شاهیه و عهد آورنگ زیب عالمگیر این سلطنت با
 مستاصل شده داخل ممالک محروسه گشتند که ذکرش بر جای خود انشاء الله خواهد آمد
 آنقرض ملک و کن باین طور از دست او بدر رفت و آنچه بقبض و تصرف او
 باقی ماند آن را چهار شوق چهار شوق دار سپرد و عماد الملک را که مرد شجاع و عاقل
 بود سه سالار و دولت آباد نمود و چند امرا همراه ساخت و خالصت و کن را

بهجت کرو و تنگه مقاطع نموده حواله شوق و اران نمود و برای ذراعت قوا عد چسند
 اختراع فرمود و آن را اسلوب نامید چنانچه ازان قانون که بعد و جهد تمام ترتیب اوده بود
 یکی این است که سی گروه را دایره فرض کردی و شخصی رجوع نمودی که هر قدر زمین
 نامزروع باشد مزروع سازد و اگر مزروع است سعی کند تا به اعلی درجه رسد
 قریب یک صد شوق دار چیت این کار منسوب شدند بعضی از گرسنگی و بعضی از غایت
 حرص انجام کارندید و متکفل ذراعت می شدند و مبلغها بطریق تقاوی و انعام
 میگرفتند و آنرا صرف ضروری خود نموده منتظر سیاست سلطانی می نشستند در مدت
 دو سال هفتاد و یک تنگه از خزانه صرف این کار شد درین ایام که کار سلطان
 رو به تنزل نهاد و خزانه خالی و امرا با معنی شدند و با خیان مملکت را متصرف گشتند
 سلطان محمد شاه کار خود دور مانده کشته اند و گهین شد روزی از مولانا ضیای
 پرسید که ولایت هندوستان امراض متضاده بهم رسانیده اگر علاج یکے بینمایم
 دیگر زیاد و میگردد و حالا چه صلاح میدهی او بعرض رسانید که در کتب تاریخ چین
 سطور است که اگر از پادشاهی خلایق متنفر گرد و پسر پادشاه را که شایان
 سلطنت باشد نصب کرده خود گوشه گیر و و اگر این کار نکند ترک آن اعمال که
 از متنفر خلایق گردیده باشد نماید سلطان گفت که مرا آن طور فرزند می که قائم مقام



سلطان محمد نعت لوج شاه

فیروز شاه تغلق

نظم السلطان بهادر شاه در سوره سانسالین و سوره شادان

تواند شدیمست و نیز ترک سیاست هم از من نمی تواند شد سلطان در آخر ایام حیات
 بتاویب طغی سوار می فرمود چون سلطان قریب غنیم رسید روز عاشوره بود روزی
 داشت بوقت افطار ماهی تناول فرمود و فعلاً بیمار شد تا آنکه بتاریخ بست و یکم
 محرم سال هفتصد و پنجاه و دو هجری در کنار آب سند جان بجان آفرین سپرد مدت
 سلطنت او بست و هفت سال بود.

ذکر سلطنت فیروز شاه بن سالار رجب برادرزاده خیاث الدین
 تغلق شاه

چون سلطان محمد تغلق شاه پسند داشت بدین سبب هنگام وفات برای پادشاهی
 ملک فیروز برادرزاده خود وصیت کرد بعد از وفات سلطان شورش عظیم در لشکر
 افتاد امرای سلطنت به التون بها در مغل که برای اعانت سلطان مرحوم آمده بود
 گفته فرستادند که چون وقت دیگر است شمارا از اینجا بپذیرفت اونی الفور قبول کرده
 و از اینجا برخاسته بفاصله نیم کرده خیمه زد امیر فوروز و نادتر منی خان که از دست
 داخل امرای کبار بود او نیز با مردم خود کوچ کرده پیش التون بها و رفت
 گفت که هنوز کسی بر تخت نه نشسته وقت فرصت است بهتر آنکه بفرزاده شاهی و ببرد
 نمایم و بسوی ملک خود شایم التون بها و نیز در صلح هم داستان شده بر خواند

پادشاهی دست فارت و تاراج کشتاد و از دختر و پسر مردم بسیاری را اسیر کرده
 راه وطن خود پیش گرفت چنانچه روز دیگر از وفات سلطان مخدوم زاده عباسی
 شیخ نصیر الدین المشهور به چراغ دہلی با اتفاق اراکین سلطنت ملک فیروز را
 بتاریخ سوم محرم سنہ ہفتصد و بیست و پنج ہجری مطابق سال یک ہزار و سہ صد و
 پنجاہ و یک عیسوی بمہر پنجاہ و چند سالگی بر تخت سلطنت جلوس دادند روز اول
 چند ہزار کس را کہ در قید مغلان بودند بہ ادا می زر قیمت از ایشان بگرفت و روز
 دوم بہ ترتیب فوج و نظم و نسق آرد و پرداخت و با امر او مشایخ و خورد و بزرگ
 رعایت ہای واجب ظاہر فرمود و مردمی کہ در عہد سلطان مرحوم بامید انعامات
 از مالک خراسان و عراق و مصر و بغداد آمدہ متوقف بودند ہر یکے را
 انعامات لایقہ دادہ رخصت ارزانی داشت درین وقت احمد خواجہ جہان
 کہ نسبت خویشی بسطان مرحوم داشت در وہلی شش سالہ پسری را بفرزندگی
 سلطان مرحوم مشہور ساختہ بر تخت نشاند سلطان فیروز شاہ سیف الدین شجہ را
 با فرمان عفو بخا بہان فرستادہ نصیحت نامہ نوشت ادا را دادہ خود باز نیامدہ
 بسطان جواب نکاشت کہ ہنوز فرزند پادشاہ موجود است واجب آن است
 کہ او را بر سر سلطنت متکون داری و خود با مرزارت قیام نمای سلطان